

نقش قدرت، فرهنگ و بومی سازی

سایر جوامع در افول قدرت غرب*

ساموئل هانتینگتون**

ترجمه: دکتر ابراهیم متقی***

چکیده

تحولات بعد از جنگ سرد جهانی نشان می‌دهد که موازنه قدرت جدیدی بین تمدنها شکل گرفته است. در این روند، قدرت غرب، در مقایسه با سایر تمدنها کاهش یافته است.

موازنه جدید قدرت، منجر به افزایش اعتماد به نفس بین جوامع غیر غربی گردیده است. این امر دارای ویژگیهای ذیل می‌باشد:

۱- روند سقوط مطلوبیت و برتری غرب در فرآیندی کم شدت انجام پذیرفته است.

۲- روند کاهش قدرت غرب در مسیر مستقیمی به پیش نمی‌رود. این روند به شدت نامنظم و بی قاعده می‌باشد.

۳- علت مشخصه افول غرب را باید در کاهش منابع قدرت آن، مورد

** - Samuel P. Huntington, "The Fading of the west: Power Culture and Indoigenization", in The clash of Civilization and Remaking of world order.

*** - ساموئل هانتینگتون یکی از برجسته‌ترین نظریه پردازان سیاسی و بین المللی آمریکا در دوران معاصر می‌باشد.
*** - مدیر گروه علوم سیاسی دانشگاه مفید.

جستجو قرار داد.

براساس اطلاعات ارائه شده، سهم قدرت غرب در نظام جهانی کاهش یافته است. منابع قدرت اقتصادی، نظامی، نهادی، جمعیتی، سیاسی، اجتماعی و تکنولوژیک آمریکا در اوایل قرن بیستم افزایش یافته بود. اما این روند از دهه ۱۹۸۰ و در مقایسه با سایر تمدنها کاهش یافته است. کشورهای غیر غربی، اقتدار خود را از طریق بومی سازی و احیاء فرهنگهای غیر غربی و همچنین احیا مجدد دین فراهم آورده‌اند.

تفوق و زوال قدرت غرب

در مقایسه با سایر تمدنها، دو تصویر از قدرت غرب وجود دارد. تصویر اول حکایت از کوبندگی، پیروزی و تقریباً تسلط کامل غرب بر جهان دارد. فروپاشی اتحاد شوروی، تنها چالش جدی غرب را بر طرف نمود؛ و قواعد جهان غرب را به همراه منافع، اولویتها و اهداف آن را تحقق بخشید. این امر براساس همیاریهای مقطعی ژاپن همراه بوده است. از آنجایی که غرب به عنوان تنها ابر قدرت باقی مانده جهان بعد از فروپاشی اتحاد شوروی تلقی می‌گردد. امریکاییها به همراه فرانسه، انگلستان، تصمیمات بنیانی و اساسی خود را در حوزه‌های سیاسی و امنیتی عهده‌دار گردیده‌اند. همچنین ایالات متحده با همکاری آلمان و ژاپن تصمیمات بنیانی و اساسی را در حوزه اقتصاد جهانی اتخاذ می‌کند. شواهد نشان می‌دهد که غرب تنها تمدنی است که در هر منطقه و تمدن دیگر دارای منافع جدی می‌باشد. این امر منجر به شرایطی گردیده است که سیاست، تمدن و امنیت سایر مناطق جغرافیایی را متأثر می‌سازد. معمولاً جوامع با تمدنهای متفاوت جهت دستیابی به اهداف و حمایت از منافع خود نیازمند کمک غرب می‌باشند. یکی از نویسندگان، نقش تاریخی ملت‌های غربی را چنین بیان می‌دارد:

- ۱- کشورهای غربی، نظام بانکی بین‌المللی را در تصرف و نظارت خود دارند.
- ۲- کنترل تمامی ارزهای معتبر جهان در دست سیستم مالی غربی می‌باشد.
- ۳- غربی‌ها، اصلی‌ترین خریدار کالاهای تولیدی سایر مناطق می‌باشند.
- ۴- اکثر کالاهای ساخته شده و تولیدی در جهان تحت نظارت غربیها تولید می‌شود.
- ۵- بازارهای مالی و بورس جهانی در اختیار غربیها می‌باشد.
- ۶- رهبری معنوی و عاقلانه بسیاری از جوامع توسط امریکاییها انجام می‌پذیرد.

- ۷- توان دخالت نظامی امریکا در حجم و عرصه‌های زیادی وجود دارد.
- ۸- خطوط دریایی در نظارت و کنترل امریکا قرار دارد.
- ۹- اکثریت تحقیقات، پیشرفت‌های صنعتی و فن آوری‌های موجود توسط غرب هدایت و انجام می‌پذیرد.
- ۱۰- آموزش و انتقال تکنیک‌های برتر در اختیار غربیها قرار دارد.
- ۱۱- دستیابی به فضا در کنترل و هدایت غرب قرار دارد.
- ۱۲- صنعت هوا- فضا در اختیار و کنترل کشورهای غرب است.
- ۱۳- غرب بر ارتباطات بین‌المللی و ابزارهای ارتباطی تسلط دارد.
- ۱۴- صنایع تسلیحاتی مدرن و پیچیده که از فن آوری بالا برخوردار است، در اختیار غرب قرار دارد.

چهرهٔ دوم غرب بسیار متفاوت از نماد اولیهٔ آن می‌باشد. براساس چنین نگرشی، تمدن غرب در سراسر سقوت قرار گرفته است؛ سهم غرب از قدرت نظامی، اقتصادی، سیاسی جهان در مقایسه با سایر تمدن‌ها در حال افول است؛ پیروزی غرب در جنگ سرد، موفقیتی را برای آن به ارمغان نیاورد، بلکه منجر به فرسودگی غرب گردیده است؛ کشورهای غربی در دوران موجود با مشکلاتی از جمله کاهش رشد اقتصادی، کاهش جمعیت انسانی، بیکاری، کسر بودجهٔ عظیم، سقوط اخلاق کاری و حجم پایین ذخایر مواجه می‌باشند؛ در بسیاری از واحدهای غربی از جمله امریکا جنایت، اعتیاد و از هم پاشیدگی اجتماعی موجب نگرانی شده است؛ توان اقتصادی غرب در آسیای شرقی رو به کاهش است. از سوی دیگر قابلیت‌های اقتصادی آسیای شرقی به گونه فزاینده‌ای در حال گسترش می‌باشد. متعاقب این روند، زمینه لازم برای افزایش قدرت نظامی و نفوذ سیاسی این کشورها آغاز گردیده است.

هند نیز در آستانهٔ شکوفایی اقتصادی قرار دارد؛ جهان اسلام در دشمنی شدید و فزاینده با غرب قرار دارد؛ تمایل سایر جوامع در پذیرش امر و نهی‌های غرب و همچنین تسلیم در برابر موعظه‌های آن کشور رو به کاهش است؛ از سوی دیگر، اعتماد به نفس و تمایل غرب برای تسلط بر سایر جوامع محدود گردیده است. سالهای پایانی دههٔ ۱۹۸۰ گواه بر این بود که نظریات متنوع و گسترده‌ای در بارهٔ روند سقوط و اضمحلال ایالات

متحدہ آرایہ گردیدہ است۔ در اواسط دہۂ ۱۹۹۰ نیز تحلیلہای مشابہی طرح گردید کہ دارای نتایج و جہت گیری مشابہی با نظریات آرایہ شدہ در دہۂ ۱۹۸۰ می باشد۔

نظریہ های آرایہ شدہ در دہۂ ۱۹۹۰ گواہ بر این امر می باشد کہ توان نسبی و قابلیتہای امریکا، در بسیاری از موارد با سرعت روز افزونی کاهش یافته است۔ در ارتباط با تولید و قابلیتہای اقتصادی، جایگاہ امریکا نسبت بہ ژاپن و حتی چین از وضعیت نامناسبی برخوردار شدہ است۔ در حوزہ مسایل نظامی، توازن و کنترل مؤثری کہ امریکا بر کشورہایی با قدرت منطقہ ای دارا بود، در حال کاهش است۔ از جملہ این کشورہا می توان بہ ایران، ہند و چین اشارہ داشت۔ این امر امریکا را از شرایط مرکزی بہ حوزہ پیرامونی منتقل می سازد۔ بخش دیگری از حوزہ های قدرت ساختاری امریکا در نظام بین الملل بہ سایر جوامع منتقل گردیدہ است۔ از جملہ این موارد می توان بہ حوزہ های نرم افزاری قدرت اشارہ داشت؛ چنین اقتداری ہم اکنون بہ سوی بازیگران غیر دولتی همانند شرکتہای چند ملیتی، سوق دادہ شدہ است۔^{۵۱}

حال کدامیک از دو چہرہ متضادی کہ از غرب تصویر گردیدہ در جہان واقعیت وجود

دارد؟

پاسخ بہ این سؤال آن است کہ ہر دو تصویر آرایہ شدہ از غرب، مصداق و واقعیت دارد۔ غرب ہم اکنون بطور چشمگیری بر نظام جہانی حاکم است قدرت و نفوذ آن در قرن بیست و یکم در جایگاہ اول قرار خواہد داشت؛ در حالی کہ تحولات تدریجی و محتوم در موازنہ قوا بین تمدنہا در حال تحقق است۔ در این روند، قدرت غرب در مقایسہ با سایر تمدنہا همچنان کاهش خواہد یافت۔ بہ موازات آن کہ تفوق غرب رو بہ نابودی می گذارد، قسمت اعظم توان و قابلیتہای آن کاهش می یابد۔ توانمندیہای غرب در سطح منطقہ ای نیز میان چندین تمدن اساسی و دولتہای مرکزی در ہر منطقہ پراکندہ می گردد۔

در این روند می توان از چین نام برد۔ این کشور بہ گونه ای تدریجی بہ مجموعہ ای تبدیل می گردد کہ بر سر نفوذ و تسلط جہانی، اہداف و منافع غرب را بہ چالش فرا می خواند تغییر جہت قدرت در میان تمدنہا در روندی قرار دارد کہ منجر بہ افزایش اعتماد بہ نفس جوامع غیر غربی خواہد شد۔ ہمراہ با چنین شرایطی می توان محدودیتہای روز

^{۵۱} 1 - Aaron L. Friedberg, "The Future of American Power," Political Science Quarterly, 109 (Spring 1994), 20-21.

افزون فرهنگ غربی را یادآوری نمود. این امر دارای سه ویژگی می‌باشد:

اول این که روند سقوط مطلوبیت و برتری غرب در فرآیند کم‌شدتی انجام می‌پذیرد. رشد قابلیت‌ها و توان واحدهای غربی در حدود چهارصد سال به طول انجامید. بنابراین افول آن نیز تدریجی خواهد بود. در دهه ۱۹۸۰ یکی از نظریه پردازان انگلیسی روابط بین‌الملل به نام «هدلی بال» چنین بیان نمود:

«نفوذ غرب و جوامع اروپایی بر جوامع کشورهای بین‌المللی در سال ۱۹۰۰ به نقطه

اوج خود رسیده است و از آن زمان به بعد در روند زوال قرار دارد.»^۱

چاپ اول از کتاب «اسوالدو اشپینگلر» نیز تحت عنوان «سقوط غرب» در سال ۱۹۱۸ منتشر گردید. این بحث در تمامی قرن بیستم موضوع مرکزی مباحث سیاسی بوده است. به هر حال احتمالاً این روند در آینده سرعت می‌یابد. غالباً رشد اقتصادی و افزایش توانمندی‌های یک کشور به شکل منحنی در حرکت می‌باشد و روند مارپیچی دارد. ابتدا با حرکت کند آغاز می‌شود؛ سپس اوج می‌گیرد. متعاقب آن کاهش نرخ رشد مشاهده می‌گردد و بعد از آن شاهد هم‌ترازی و هماهنگی در حرکت‌های آینده می‌باشیم. این روند در مورد روسیه صادق بوده است. در ابتدا حرکت رشد این کشور متعادل بود. سپس روند یاد شده به سرعت فزونی یافت و بعد از آن حرکت نزولی پیدا نمود تا این که سرنگون گردید. به این ترتیب می‌توان تأکید داشت که سقوط غرب در حالت اولیه و کند آن قرار دارد. اما در مرحله‌ای ممکن است این امر به گونه فوق‌العاده‌ای سرعت پیدا کند.

مشخصه دوم سقوط غرب در این است که روند سقوط در خط مستقیمی به پیش نمی‌رود؛ بلکه این روند به شدت نامنظم و بی‌قاعده می‌باشد؛ زیرا با وقفه، واژگونی‌ها و پافشاری‌های غرب روبه‌رو می‌شود. متعاقب آن، ضعف تدریجی غرب نمایان می‌شود. جوامع دموکراتیک غرب، از قابلیت بالایی برای بازسازی خود برخوردار می‌باشند. از سوی دیگر و برخلاف بسیاری از تمدن‌ها، دارای دو مرکز اصلی برای قدرت خود بوده است. آنچه را که «هدلی بال» آن را به عنوان «افول تمدن غرب» نامید باید به معنای افول قدرت انگلستان دانست.

در طی سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۵، اروپا از درون تقسیم گردیده بود. کشورهای اروپایی

1 - Hedley Bull, "The Revolt Against the West," in Hedley Bull and Adam Watson, eds, Expansion of International Society (Oxford: Oxford University Press, 1984), P. 219.

درگیر مشکلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود بودند. اگر چه از دهه ۱۹۴۰، مرحله آغازین تسلط ایالات متحده را شاهد می‌باشیم. در سال ۱۹۴۵ آمریکا به سرعت جهان را تحت نفوذ خود درآورد. حوزه نفوذ آمریکا در این سال تقریباً قابل مقایسه با قدرتهای متحد در سال ۱۹۱۸ بود.

روند مستعمره زدایی بعد از جنگ جهانی اول آغاز گردید؛ این امر نفوذ اروپا را با کاهش بیشتری روبرو نمود. این امر در مورد آمریکا صادق نمی‌باشد؛ زیرا ایالات متحده فاقد قلمرو ارضی مستعمراتی بود. در دوران جنگ سرد، توان نظامی آمریکا با شوروی برابری داشت. در این دوران توان اقتصادی آمریکا در مقایسه با ژاپن به گونه تدریجی کاهش یافت. با این وجود امریکاییها تلاشهایی را برای بازسازی عرصه اقتصادی و نظامی خود به انجام رساندند.

در سال ۱۹۹۱ «باری بوزان» یکی دیگر از اندیشمندان انگلیسی روابط بین الملل بیان داشت:

«واقعیت آن است که کشورهای مرکز در شرایط موجود از توانمندی بیشتری برای تسلط برخوردار گردیده در حالی که واحدهای پیرامونی نیز به گونه مشهودی در تابعیت فراگیر قرار گرفته‌اند. این وضعیت از آغاز دوران استعمار تاکنون سابقه نداشته است».^۱ ۷
به هر حال همانگونه که پیروزی‌های نظامی غرب کاهش یافته است. موقعیت غرب نیز به تدریج کاهش خواهد یافت. زیرا اعتبار کشورهای غربی ناشی از پیروزیهای نظامی آنان بوده است.

مشخصه سوم افول غرب را باید در کاهش منابع قدرت آن مورد جستجو قرار داد. زیرا قدرت را به عنوان توانایی یک فرد یا گروه، باید در ایجاد تغییر رفتار دیگران دانست. این امر از طریق بکارگیری شیوه‌های مختلفی تحقق می‌یابد. بکارگیری روشهای ترغیب کننده اعمال فشار و توصیه را باید از جمله این تاکتیکها دانست. برای انجام این امر، کشورها نیازمند بکارگیری ابزارهای اقتصادی، نظامی، نهادی، جمعیتی، سیاسی، اجتماعی و تکنولوژیک می‌باشند. از اینجاست که معمولاً توان و اقتدار یک گروه یا دولت با اندازه‌گیری ذخایر در دسترس آن واحدها در مقایسه با سایر واحدهای چالشگر مورد

۱ - Barry G. Buzan, "New Patterns of Global Security in the Twenty-first Century," International Affairs, 67 (July 1991), 451.

مقایسه قرار می‌گیرد. سهم غرب در اکثر منابع قدرت مهم جهانی، در اوایل قرن بیستم اوج گرفت و سپس در مقایسه با سایر تمدن‌ها رو به افول نهاد.

جمعیت و تمامیت سرزمینی غرب

در سال ۱۴۹۰، جوامع غربی بر قسمت فراگیری از شبه قاره اروپا تسلط پیدا نمودند؛ صرفاً منطقه بالکان که در حدود ۱/۵ میلیون مایل مربع وسعت داشت از حوزه کنترل غرب خارج بود. سایر حوزه‌های جغرافیایی جهان که شامل ۵۲/۵ میلیون مایل مربع مساحت داشت در حوزه نفوذ واحدهای غربی قرار گرفته بود.

سال ۱۹۲۰ را باید نقطه اوج توسعه سرزمینی کشورهای غربی دانست. این واحدها به گونه‌ای مستقیم بر ۲۵/۵ میلیون مایل مربع - که در حدود نیمی از مساحت قاره‌ای جهان می‌باشد - اعمال حاکمیت می‌کردند. در سال ۱۹۹۳، چنین میزانی از کنترل ارضی و سرزمینی توسط واحدهای غربی کاهش یافت و به ۱/۳ سال ۱۹۲۰ رسید. در این شرایط، نفوذ غرب صرفاً بر ۱۲/۷ میلیون مایل مربع اعمال می‌گردید.

در حوزه کنترل جمعیت نیز تغییرات مشابهی رخ داد. در سال ۱۹۰۰، غربیها در حدود سی درصد مردم جهان را تشکیل می‌دادند. دولتهای غربی بر ۴۵ درصد از جمعیت جهان حاکم بودند. این امر در سال ۱۹۲۰ به ۴۸ درصد جمعیت جهان رسید. در حالی که در سال ۱۹۹۳ به جز بقایای چند امپراطوری کوچک همانند هنگ کنگ، دولتهای غربی بر مردم سایر نقاط جهان اعمال حکومت نمی‌کردند. - هنگ کنگ نیز هم اکنون به چین اعاده گردیده است. - هم اکنون جمعیت غرب در حدود ۱۳ درصد جامعه انسانی را شامل می‌گردد. این ارقام در اوایل قرن آینده به ۱۱ درصد جمعیت جهان، و تا سال ۲۰۲۵ تنها شامل ده درصد جمعیت جوامع انسانی را تشکیل خواهند داد.^{۸۱}

در سال ۱۹۹۳، جامعه غرب به عنوان چهارمین جمعیت تمدنی جهان محسوب می‌گردد. رتبه جمعیتی غرب بعد از چین، کشورهای اسلامی و جوامع تمدنی هندو قرار دارد. بنابراین غربیها به لحاظ «نیروی انسانی کمی» در اقلیت قرار داشته و جایگاه جمعیتی خود را به تدریج از دست می‌دهند.

۸۱ 1 - Project 2025, (draft) 20 September 1991, P. 7; World Bank, World Development Report 1990 (Oxford: Oxford University Press, 1990), PP. 229,244; The World Almanac and Book of Facts 1990 (Mahwah, NJ: Funk & Wagnalls, 1989), P. 539.

جدول شماره ۴/۱

مناطق که طی سالهای ۹۳-۱۹۰۰ تحت کنترل سیاسی تمدنهای بوده‌اند

محاسبه کلی قلمرو تمدنهای بر اساس هزار مایل مربع									
سال	تمدن غرب	افریقای	چینی	هندو	اسلامی	ژاپنی	امریکای لاتین	ارتدکس	سایر
۱۹۰۰	۲۰۲۹۰	۱۶۴	۴۳۱۷	۵۴	۳۵۹۲	۱۶۱	۷۷۲۱	۸۷۳۳	۷۴۶۸
۱۹۲۰	۲۵۴۴۷	۴۰۰	۳۹۱۳	۵۴	۱۸۱۱	۲۶۱	۸۰۹۸	۱۰۲۵۸	۲۲۵۸
۱۹۷۱	۱۲۸۰۶	۴۶۳۶	۳۹۳۶	۱۳۱۶	۹۱۸۳	۱۴۲	۷۸۳۳	۱۰۳۴۶	۲۳۰۲
۱۹۹۳	۱۲۷۱۱	۵۶۸۲	۳۹۲۳	۱۲۷۹	۱۱۰۵۴	۱۴۵	۷۸۱۹	۷۸۱۹	۲۷۱۸

تفمین سرزمین جهان بر اساس درصد بین تمدنی

۱۹۰۰	۳۸/۷	۰/۳	۸/۲	۰/۱	۶/۸	۰/۳	۱۴/۷	۱۶/۶	۱۴/۳
۱۹۲۰	۴۸/۵	۰/۸	۷/۵	۰/۱	۳/۵	۰/۵	۱۵/۴	۱۹/۵	۴/۳
۱۹۷۱	۲۴/۴	۸/۸	۷/۵	۲/۵	۱۷/۵	۰/۳	۱۴/۹	۱۹/۷	۴/۴
۱۹۹۳	۲۴/۲	۱۰/۸	۷/۵	۲/۴	۲۱/۱	۰/۳	۱۴/۹	۱۳/۷	۵/۲

Sources: States man's year Book (Newyork: St. Martin's Press, 1901- 1927), World Book Atlas (chicago: field Enterprises Educational corp, 1970), Britanica Book of the Year (chicago: Encyclopedia Britanica, Inc, 1992-1994).

جدول ۴/۲

جمعیت کشورهای متعلق به تمدنهای اصلی جهان ۱۹۹۳ (بر اساس هزار نفر)

تمدن چینی	۱/۳۴۰/۹۰۰	تمدن امریکای لاتین	۵۰۷/۵۰۰
تمدن اسلامی	۹۲۷/۶۰۰	تمدن افریقای	۳۹۲/۱۰۰
تمدن هندو	۹۱۵/۸۰۰	ارتدوکسها	۲۶۱/۳۰۰
تمدن غربی	۸۰۵/۴۰۰	ژاپنی‌ها	۱۲۴/۷۰۰

Source: calculated from fiuresin Encyclopedia Britanica, 1994 Book of the Year (chicago: Encyclopedia Britanica, 1994), PP. 764-69.

همان گونه که ملاحظه می‌گردد؛ توازن جمعیتی غرب با سایر تمدن‌ها در حال تغییر است. روند به گونه‌ای است که مؤلفه‌های کیفی نیز بتدریج دگرگون می‌شود. مردم کشورهای غیر غربی سالم‌تر، آداب دان‌تر، تحصیل کرده‌تر و باسوادتر می‌شوند. تا اوایل دهه ۱۹۹۰، نرخ مرگ و میر کودکان در امریکای لاتین، خاورمیانه، جنوب آسیا، شرق آسیا و آسیای جنوب شرقی در مقایسه با سی سال پیش به مقیاس ۱/۳ تا ۱/۴ کاهش یافته است. انتظارات زندگی در این مناطق به گونه‌ی شگفت آمیزی افزایش یافته است. در اوایل دهه ۱۹۶۰، در اکثر کشورهای جهان سوم صرفاً ۱/۳ جمعیت باسواد بودند. در حالی که شرایط در دهه ۱۹۹۰ دگرگون گردیده است. به غیر از آفریقا و چند کشور محدود، در سایر کشورها نرخ باسوادی افزایش یافته است. ۵۰ درصد جمعیت هند و در حدود ۷۵ درصد از چینها قادر به خواندن و نوشتن می‌باشند.

متوسط نرخ تحصیلات «در کشورهای در حال توسعه» در سال ۱۹۷۰، در حدود چهل و یک درصد «کشورهای توسعه یافته» بود. این نرخ در سال ۱۹۹۲ به هفتاد و یک درصد رسیده است. تا اوایل دهه ۱۹۹۰ - به غیر از آفریقا - در تمامی مناطق دیگر، نوجوانان واجد ورود به مقطع ابتدایی، در مدرسه ثبت نام به عمل می‌آوردند.

چشمگیرتر از همه، باید نرخ دانش‌آموزان دبیرستانی در کشورهای در حال توسعه را مورد توجه قرار داد. در اوایل دهه ۱۹۶۰، در مناطق آسیا، امریکای لاتین، خاور میانه و آفریقا، صرفاً ۱/۳ از گروه سنی در مقطع تحصیلی متوسطه ثبت نام می‌کردند. تا اوایل دهه ۱۹۹۰، به غیر از آفریقا، در حدود نیمی از جمعیت کشورهای در حال توسعه وارد دبیرستان می‌شدند.

در دهه ۱۹۶۰، صرفاً در حدود ۲۵ درصد از جمعیت کشورهای کمتر توسعه یافته در مناطق شهری بودند. در حالیکه بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۲، میزان جمعیت شهری در این مناطق افزایش یافته است. جمعیت شهری امریکای لاتین از ۴۹ درصد به ۷۳ درصد رسیده است. این ارقام در کشورهای عربی از ۳۴ درصد به ۵۵ درصد و در آفریقا از ۱۴ درصد به ۲۹ درصد، و در چین از ۱۸ درصد به ۲۷ درصد، و در هند از ۱۹ درصد به ۲۶ درصد افزایش یافته است.^۹

۹ 1 - United Nations Development Program, Human Development Report 1994 (New York:

جدول شماره ۴/۳

سهم جمعیت جهان در کنترل سیاسی تمدنهای طی سالهای ۱۹۰۰-۲۰۲۵

(براساس درصد)

سال	جمعیت جهان	تمدن غربی	افریقای	چینی	هندو	اسلامی	ژاپن	امریکای لاتین	ارتدکس	سایر
۱۹۰۰	۱/۶	۴۴/۳	۰/۴	۱۹/۳	۰/۳	۴/۲	۳/۵	۳/۲	۵/۸	۱۶/۳
۱۹۲۰	۱/۹	۴۸/۱	۰/۷	۱۷/۳	۰/۳	۲/۴	۴/۱	۴/۶	۱۳/۹	۸/۶
۱۹۷۱	۳/۷	۱۴/۴	۵/۶	۲۲/۸	۱۵/۲	۱۳/۰	۲/۸	۸/۴	۱۰/۰	۵/۵
۱۹۹۰	۵/۳	۱۴/۷	۸/۲	۲۴/۳	۱۶/۳	۱۳/۴	۲/۳	۹/۲	۶/۵	۵/۱
۱۹۹۵	۵/۸	۱۳/۱	۹/۵	۲۴/۰	۱۶/۴	۱۵/۹	۲/۲	۹/۳	۶/۱	۳/۵
۲۰۱۰	۷/۲	۱۱/۵	۱۱/۷	۲۲/۳	۱۷/۱	۱۷/۹	۱/۸	۱۰/۳	۵/۴	۲/۰
۲۰۲۵	۸/۱۵	۱۰/۱	۱۴/۴	۲۱/۰	۱۶/۹	۱۹/۲	۱/۵	۹/۲	۴/۹	۲/۸

Sources: united Nations, population Division, Department For Economic and Social Information and Policy Analysis, world population prospects, the 1992 Revision (New york: United Nations, 1993), States Man's year- Book (newyork: St. martin press, 1901- 1927), world Almanac and Book of Facts, (New york: press publication 1970- 1993).

تغییرات ایجاد شده در میزان باسوادی، تحصیلات و شهرنشینی، منجر به آن گردیده است که گروهها و جامعه منسجمی در کشورهای در حال توسعه ایجاد کردند که از تواناییهای بالاتری برخوردار بوده و انتظارات بیشتری در مورد شیوه زندگی خود دارا میباشند. چنین شرایطی، اهداف سیاسی فراگیری را برای آنان بوجود آورده است. در حالی که روستائیان بی سواد فاقد چنین قابلیت‌هایی در عرصه سیاسی بودند. در سال ۱۹۵۳، زمانی که کمتر از ۱۵ درصد مردم ایران با سواد بودند و صرفاً در حدود ۱۷ درصد آنان در شهرها به سر می‌بردند؛ «کرمیت روزولت» و مجریان سازمان اطلاعات مرکزی

→ Oxford University Press, 1994), PP. 136-137, 207-211; World Bank, "World Development Indicators," World Development Report 1984, 1986, 1990, 1994; Bruce Russett et al, World Handbook of Politocal and Social Indicators (New Haven: Yale University Press, 1994), PP. 222-226.

آمریکا به راحتی توانستند آشوبها را سرکوب کنند و شاه را به تاج و تخت خود برگردانند. در سال ۱۹۷۹، وقتی که ۵۰ درصد ایرانیان از تحصیلات برخوردار گردیدند و ۴۷ درصد مردم در شهرها ساکن شده بودند، نیروهای نظامی آمریکا نیز نمی‌توانست شاه را بر تخت سلطنت حفظ نماید.

هم اکنون بین جوامع هندی، چینی، عرب و آفریقایی با کشورها و جوامع غربی، ژاپنی و روسی شکاف گسترده‌ای مشاهده می‌گردد. در حالی که تا دهه ۱۹۷۰ این شکاف محدود به نظر می‌رسید. تضاد حاصل از این شکاف در عرصه‌های مختلف نمایان می‌گردد. متوسط سن غربیها، ژاپنیها و روسیها در حال افزایش است. بنابراین بخش عظیمی از جمعیت که فاقد کار می‌باشند، فشارهای فزاینده‌ای را بر دوش کسانی که در عرصه‌های تولیدی فعالیت می‌کنند، وارد می‌آورد. این امر در ارتباط با سایر تمدن‌ها وجود ندارد. جامعه کشورهای در حال توسعه، رقم بالایی بچه‌ها را تحمل می‌کند. این بچه‌ها، کارگران و سربازان آینده می‌باشند.

تولید اقتصادی

روند تولید اقتصادی جهان به گونه‌ای بود که غرب در سال ۱۹۲۰ به اوج خود در مقایسه با سایر کشورها رسید. اما این روند از زمان جنگ جهانی دوم به بعد کاهش یافته است. در سال ۱۷۵۰، چینیه در حدود ۱/۴، هندیها ۱/۴ و غربیها ۱/۴ از صادرات جهان را به خود اختصاص داده بودند. در سال ۱۸۳۰، غربیها به آرامی از چین جلو افتادند. همانگونه که «هل بایروک» بیان می‌دارد، صنعتی شدن غرب منجر به غیر صنعتی شدن سایر نقاط جهان گردید. در سال ۱۹۱۳، نتایج حاصل از تولید کشورهای غیر غربی به سختی به میزان ۲/۴ سال ۱۸۰۰ رسید. با آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم، سهم غرب در تولیدات اقتصادی جهان به طور چشمگیری افزایش داشته است. این رقم در سال ۱۹۲۸ به نقطه اوج خود رسید، یعنی ۸۴/۲ درصد از برون دادهای تولیدی جهان را به خود اختصاص داده است. بعد از این مقطع زمانی، نرخ رشد غرب در حد متوسط باقی ماند. در حالی که کشورهای کمتر صنعتی شده، به سرعت صادرات خود را افزایش دادند. این امر بعد از جنگ جهانی دوم از عینیت بیشتری برخوردار است. در این روند، سهم غرب از تولید اقتصادی جهان کاهش یافت. بگونه‌ای که در دهه ۱۹۸۰ غربیها صرفاً ۵۷/۸ درصد از تولیدات جهانی را به خود

اختصاص دادند. این رقم با سهم غرب از اقتصاد جهان در دهه ۱۸۶۰ برابری داشت.

جدول شماره ۴/۴

سهم تمدنهای مختلف در تولید اقتصادی جهان بین سالهای ۱۷۵۰-۱۹۸۰
(درصد)

کشور یا حوزه تمدنی	۱۷۵۰	۱۸۰۰	۱۸۳۰	۱۸۶۰	۱۸۸۰	۱۹۰۰	۱۹۱۳	۱۹۲۸	۱۹۳۸	۱۹۵۳	۱۹۶۳	۱۹۷۳
غرب	۱۸/۲	۲۳/۳	۳۱/۱	۵۳/۷	۶۸/۸	۷۷/۴	۸۱/۶	۸۴/۲	۷۸/۶	۷۴/۶	۶۵/۴	۶۱/۲
چین	۳۲/۸	۳۲/۳	۲۹/۸	۱۹/۷	۱۲/۵	۶/۲	۳/۶	۳/۴	۲/۱	۲/۳	۳/۵	۳/۹
ژاپن	۳/۸	۳/۵	۲/۸	۲/۶	۲/۴	۲/۴	۲/۷	۳/۳	۵/۲	۲/۹	۵/۱	۸/۸
هندو پاکستان	۲۴/۵	۱۹/۷	۱۷/۶	۸/۶	۲/۸	۱/۷	۱/۴	۱/۹	۲/۳	۱/۷	۱/۸	۲/۱
روسیه (اتحاد شوروی)	۵/۰	۵/۶	۵/۶	۷/۰	۷/۶	۸/۸	۸/۲	۵/۳	۹/۰	۱۶/۰	۲۰/۹	۲۰/۱
برزیل و مکزیک	-	-	-	۰/۸	۰/۶	۰/۷	۰/۸	۰/۸	۰/۸	۰/۹	۱/۲	۱/۶
سایرین	۱۵/۷	۱۴/۶	۱۳/۱	۷/۶	۵/۳	۲/۸	۱/۷	۱/۱	۰/۹	۱/۶	۲/۱	۲/۳

*- آمار موجود شامل کشورهای عضو پیمان ورشو در دوران جنگ سرد نیز می‌گردد.

Source: Paul Bairoch, "International Industrialization Level from 1750 to 1980," Journal of European Economic History, 11 (Fall 1982), 269-334.

اطلاعات معتبر و قابل اعتمادی در مورد تولید ناخالص ملی، داخلی و... برای دوران قبل از جنگ جهانی دوم در دسترس نمی‌باشد. به هر حال، غرب در دهه ۱۹۵۰ بسختی ۶۴ درصد از تولید ناخالص جهان را دارا بود. این رقم تا دهه ۱۹۸۰ به ۴۹ درصد از تولید اقتصاد جهانی کاهش یافت. جدول شماره ۴/۵، چنین روندی را نشان می‌دهد. تا سال ۲۰۱۳ و بنا بر محاسبات انجام گرفته، غربیها صرفاً ۳۰ درصد از تولید جهانی

نامه مفید / شماره بیست و یکم

* 1 - Paul Bairoch, "International Industrialization Levels from 1750 to 1980." Journal of European Economic History, 11 (Fall 1982), 296, 304.

را به خود اختصاص خواهند داد. بنابر پیش‌بینی دیگری که در سال ۱۹۹۱ انجام گرفت، چهار کشور از هفت واحدی که در اقتصاد جهانی نقش مؤثری دارا می‌باشند به کشورهای غیر غربی تعلق دارند. این ملّتها عبارتند از: ژاپن که در رده دوم قرار دارد، چین که سومین سهم در اقتصاد جهانی را کسب خواهد کرد، روسیه در جایگاه ششم و هند به عنوان هفتمین کشور قدرتمند اقتصادی تلقی می‌گردند.

در سال ۱۹۹۲، امریکا عظیم‌ترین اقتصاد را در جهان دارا بود. از میان ده کشور دیگری که در موقعیتهای بالای اقتصادی قرار داشتند، پنج کشور متعلق به تمدن غرب بود و بقیه از میان ۵ تمدن عمده دیگر به چنین مرحله‌ای نایل گردیده‌اند. این کشورها شامل چین، ژاپن، هند، روسیه و برزیل می‌باشند.

براساس پیش‌بینیهای قابل قبول و معقولانه‌ای که ارائه شده است، روند نزولی اقتصاد غرب در سالهای آینده تداوم خواهد داشت. در سال ۲۰۲۰، پنج قدرت مالی و تجاری جهان به تمدنهای مختلف تعلق دارند و در میان ده قدرت اقتصادی جهان تنها سه کشور غربی وجود دارند. مطمئناً کاهش نسبی جایگاه غرب در روند اقتصاد جهانی، ناشی از رشد سریع اقتصادی کشورهای آسیای شرقی می‌باشد.^۱

آمار آشکار و معقولانه‌ای که در مورد برون‌دادهای اقتصادی جهان ارائه شده، منجر به نادیده انگاشته شدن تفوق و برتری غرب در عرصه‌های کیفی و تکنیکی گردیده است. غرب و ژاپن تقریباً کلیه صنایع و فن‌آوری پیشرفته در حوزه تولیدی را به خود اختصاص داده‌اند. چنانچه غرب بخواهد برتری خود در این حوزه‌ها را حفظ نماید، باید ترویج و انتشار فن‌آوریهای پیچیده را به حداقل رساند. به هر حال با توجه به جهانی که به لحاظ ساختاری، پیوستگیهای درونی زیادی نسبت به یکدیگر بوجود آورده، تحقق این امر تا حدی مشکل به نظر می‌رسد.

1 - Economist, 15 May 1993, P. 83, citing International Monetary Fund, World Economic Outlook; "The Global Economy," Economist, 1 October 1994, PP. 3-9; Wall Street Journal, 17 May 1993, P. A12; Nicholas D. Kristof. "The Rise of China," Foreign Affairs, 72 (Nov./ Dec. 1993), 61; Kishore Mahbubani, "The Pacific Way," Foreign Affairs, 74 (Jan./Feb. 1995), 100-103.

جدول ۴/۵

تقسیمات جهانی تمدن‌ها بر اساس تولید ناخالص اقتصادی طی سالهای

۱۹۹۲-۱۹۵۰ (بر اساس درصد سهم هر تمدن)

سال	تمدن غرب	تمدن افریقایی	تمدن چینی	تمدن هندو	تمدن اسلامی	تمدن ژاپنی	امریکای لاتین	تمدن ارتدکس*	سایر
۱۹۵۰	۶۴/۱	۰/۲	۳/۳	۳/۸	۲/۹	۳/۱	۵/۶	۱۶/۰	۱/۰
۱۹۷۰	۵۳/۴	۱/۷	۴/۸	۳/۰	۴/۶	۷/۸	۶/۲	۱۷/۴	۱/۱
۱۹۸۰	۴۸/۶	۰/۲	۶/۴	۲/۷	۶/۳	۸/۵	۷/۷	۱۶/۴	۱/۴
۱۹۹۲	۴۸/۹	۲/۱	۱۰/۰	۳/۵	۱۱/۰	۸/۰	۸/۳	۶/۲	۲/۰

* تمدنهای ارتدکس در سال ۱۹۹۲ شامل اتحاد شوروی و مجموعه یوگسلاوی سابق می‌باشند.

Sources: 1950, 1970, 1980 Percentage calculated from constant dollar data by Aerburt Block, the planetary product in 1980: A creative Pause? (Washington D.C: Bureau of public Affairs, U.S Dept. of state, 1981 PP. 30-45, 1992 percentages are calculated from world Bank Purchasing power parity estimates in table 30 of world Development Report 1994, (New York: Oxford University Press, 1994).

همان گونه که مشاهده می‌شود چین در اکثریت تاریخ، عظیم‌ترین اقتصاد جهانی را داشته است. با انتشار فن آوری و توسعه اقتصادی جوامع غیر غربی در نیمه دوم قرن بیستم، چین بار دیگر موقعیت اولیه خود را بدست آورده و به متن تاریخ اصلی خود باز خواهد گشت. البته روند این حرکت کند و به تدریج صورت خواهد گرفت. اما تا میانه قرن بیست و یکم و - اگر نگوئیم قبل از آن - بعید نمی‌نماید که توزیع جایگاه کشورها در اقتصاد جهانی همانند سالهای قبل از ۱۸۰۰ باشد. به این ترتیب مشاهده می‌شود که برتری دو بیست ساله غرب در اقتصاد جهانی در حال پایان یافتن است.

قابلیتهای نظامی

برای بررسی قابلیتهای نظامی هر کشور باید چهار بعد را در نظر گرفت. این موارد عبارتند از:

- ۱- مؤلفه‌های کمی قدرت نظامی که شامل تعداد پرسنل نظامی، میزان تسلیحات، ذخایر نظامی و تجهیزات می‌باشد.
- ۲- مؤلفه‌های تکنولوژیک که بر اساس میزان کارایی و پیچیدگی ابزارها، سلاحها و

تجهیزات قابل اندازه‌گیری می‌باشد.

۳- مؤلفه‌های سازمانی قدرت نظامی؛ که بر مبنای میزان انسجام، نظم، آموزش، روحیهٔ سربازان و میزان تأثیر فرماندهی و کنترل بر عرصه‌های سازمانی اندازه‌گیری می‌شود.

۴- ابعاد اجتماعی قدرت نظامی؛ مبتنی بر توانایی و رغبت جامعه در بکارگیری نیروی نظامی می‌باشد.

در دههٔ ۱۹۲۰، کشورهای غربی در تمامی ابعاد ذکر شده از سایر کشورها جلوتر بودند. در سالهای بعد از دههٔ ۱۹۲۰، توان نظامی غرب در مقایسه با تمدنهای دیگر به گونهٔ تدریجی کاهش یافت. این کاهش در تغییر موازنه در پرسنل نظامی انعکاس یافت. اگر چه این مؤلفه، مهمترین بعد قدرت نظامی نمی‌باشد؛ اما در قابلیت و توان نظامی کشورها دخیل می‌باشد.

روند نوگرایی و توسعهٔ اقتصادی منجر به افزایش منابع کشورها در تأمین نیازهای دولتها و افزایش قابلیت‌های نظامی آنان گردید. ژاپن و اتحاد شوروی در دههٔ ۱۹۳۰، نیروی نظامی قدرتمند و بسیار قوی ایجاد نمودند. آنها توان نظامی بالا و مؤثر خود را در جنگ جهانی دوم به نمایش گذارند. طی دوران جنگ سرد، اتحاد شوروی یکی از دو قدرت نظامی قوی در جهان محسوب می‌گردید. اخیراً کشورهای غربی، توانایی استقرار نیروهای متعارف را در هر نقطه‌ای از جهان در انحصار خود قرار داده‌اند.

جدول شمارهٔ ۴/۶

سهم تمدن‌ها از نیروی نظامی جهان (به درصد)

سال	کل نیروی نظامی	تمدن غربی	تمدن افریقایی	تمدن چینی	تمدن هندو	تمدن اسلامی	تمدن ژاپن	تمدن امریکای لاتین	تمدن ارتدکس	سایر تمدنها
۱۹۰۰	۱۰/۸۶	۴۳/۷	۱/۶	۱۰/۰	۰/۴	۱۶/۷	۱/۸	۹/۴	۱۶/۶	۰/۱
۱۹۲۰	۸/۴۵	۴۸/۵	۳/۸	۱۷/۴	۰/۴	۳/۶	۲/۹	۱۰/۲	۱۲/۸	۰/۵
۱۹۷۰	۲۳/۹۹۱	۲۶/۸	۲/۱	۲۴/۷	۶/۶	۱۰/۴	۰/۳	۴/۰	۲۵/۱	۲/۳
۱۹۹۱	۲۵/۷۱۷	۲۱/۱	۳/۴	۲۵/۷	۴/۸	۲۰/۰	۱/۰	۶/۳	۱۴/۳	۲/۵

*- تعداد کل نیروهای نظامی جهان براساس هزار نفر ثبت گردیده است.

Sources: U.S Arms control and Diarmament Agency, world Military Expenditures and Arms transfers (washington D.c: the Agency 1971- 1994), states man's year Book (newyork: st Martin's press, 1901-1927).

این که آیا غرب قادر است که قابلیت‌های موجود را حفظ نماید، مورد تردید می‌باشد. در هر حال آنچه از جمعیت منطقی قطعی می‌نماید این است که طی دهه آینده، دولتهای غربی اگر مورد حمایت برخی از دولتهای غیر غربی نیز قرار گیرند، قادر به رقابت با غرب و ایجاد قابلیت‌های مشابهی با کشورهای غربی ندارند. در مجموع می‌توان تأکید داشت که: سالهای بعد از جنگ سرد تحت‌الشعاع پنج گرایش عمده در رشد، تکامل و تحوّل قابلیت‌های نظامی جهانی قرار گرفته است.

۱- بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، نیروهای مسلح آن کشور کاهش چشمگیری یافتند. به غیر از روسیه، صرفاً کشور اکراین از قابلیت‌های نظامی قابل توجهی برخوردار است. نیروهای نظامی روسیه نیز به گونه‌ای چشمگیر کاهش یافته و از اروپای مرکزی و دولتهای بالتیک عقب نشینی نمودند.

در این شرایط، کارکرد نظامی و عمر «پیمان ورشو» پایان یافت. در این شرایط، آرزوی به چالش کشاندن نیروی دریایی ایالات متحده کنار گذاشته شد، تجهیزات نظامی این کشور منهدم گردیدند و یا این که سیر قهقراپی پیدا کردند. بسیاری از این ابزارها به شکلهای غیر عملیاتی تبدیل شدند. بودجه نظامی روسیه جهت هزینه‌های دفاعی آن کشور کاهش یافت. روند غیر اخلاق‌گرایانه در گروههایی از مردم و افسران نظامی رخنه یافت. در چنین شرایطی ارتش روسیه، دکترین و مأموریت‌های خود را بازسازی نمود. نقش جدید روسیه در حمایت از روسهای سایر جمهوریهای مستقل مشترک المنافع و برای مقابله با مناقشات منطقه‌ای بود که در حوزه خارج نزدیک «Near Abroad» انجام می‌گرفت.

۲- کاهش شدید در توانمندیها و قابلیت‌های نظامی روسیه، منجر به افول هزینه‌های نظامی غرب و همچنین کاهش در دستاوردهای تسلیحاتی غرب گردید. دولتهای «جورج بوش» و «ویلیام کلینتون» هزینه‌های نظامی آمریکا را ۲۵ درصد کاهش دادند، هزینه‌های نظامی آمریکا از ۲۴۲/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰، به ۲۲۲/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۸ کاهش یافته است. قرار بر این گردید که ساختار و سازمان رزمی آمریکا نیز به $\frac{1}{4}$ و یا حداکثر $\frac{2}{3}$ میزانی برسد که در سال ۱۹۹۰ وجود داشته است. به این ترتیب مقرر گردید که مجموع پرسنل نظامی از ۲/۱ میلیون به ۱/۴ میلیون نفر کاهش یابد. با تأکید بر این برنامه، بسیاری از برنامه‌های تسلیحاتی عمده آمریکا متوقف گردیدند و یا در حال سرگردانی به سر می‌برند.

بین سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۹۵، خریدهای تسلیحاتی آمریکا کاهش یافت. تعداد کشتیهایی

جنگی از ۲۹ فروند به ۶ فروند رسید. تعداد هواپیماهای آبی - خاکی نیز از ۹۴۳ به ۱۲۷ فروند رسید، تعداد تانکها نیز از ۷۲۰ عدد در سال به صفر رسید. کاهش مشابهی در تعداد موشکهای استراتژیک انجام پذیرفت. تعداد متوسط این موشکها از ۴۸ فروند در سال به ۱۸ فروند رسید.

در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰، بریتانیا، آلمان و تا حد کمتری فرانسه، هزینه‌های دفاعی خود را کاهش دادند. در اواسط دهه ۱۹۹۰ مقرّر گردید که نیروهای نظامی آلمان از ۳۷۰ هزار نفر به ۳۴۰ هزار نفر و احتمالاً به رقم ۳۲۰ هزار نفر کاهش یابد. همچنین ارتش فرانسه مجبور به کاهش نیروهای خود از ۲۹۰ هزار نفر در سال ۱۹۹۰ به ۲۲۵ هزار نفر در سال ۱۹۹۷ گردید. پرسنل نظامی بریتانیا نیز از ۳۷۷۱۰۰ نفر در سال ۱۹۸۵ به ۲۷۴۸۰۰ نفر در سال ۱۹۹۳ رسید. اعضاء اروپایی ناتو دوران خدمت سربازی را کوتاه کرده و بر سر کنار گذاشتن خدمت سربازی به بحث پرداختند.

۳- گرایش نظامی و تسلیحاتی در آسیای جنوب شرقی، متمایز و متفاوت از روندی بود که در غرب و روسیه در جریان بود. استراتژی اصلی چین بر افزایش هزینه‌ها و گسترش نیروهای نظامی قرار گرفته بود. علت این امر را باید در افزایش توان اقتصادی جامعه چین دانست. سایر دولتهای آسیای شرقی نیز در روند نوگرایی قرار گرفته و نیروهای نظامی خود را توسعه بخشیده‌اند. ژاپن گسترش توانمندیهای نظامی خود را در دستور کار قرار داده است. تایوان، تایلند، کره جنوبی، مالزی و اندونزی هزینه‌های نظامی فراگیرتری را برای ساختار دفاعی خود تخصیص داده‌اند. آنها مبادرت به خرید هواپیما، تانک و کشتیهای نظامی از کشورهای روسیه، آمریکا، بریتانیا، فرانسه و آلمان و سایر کشورها نموده‌اند. در حالی که هزینه‌های دفاعی کشورهای عضو سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بین سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۳ در حدود ده درصد کاهش یافته است؛ میزان هزینه‌های نظامی این کشورها نیز از ۵۲۹/۶ میلیارد به ۴۸۵ میلیارد کاهش یافته است. در حالی که میزان این هزینه‌ها در آسیای شرقی به میزان ۵۰ درصد افزایش یافته و از ۸۹/۸ میلیارد دلار به ۱۳۴/۸ میلیارد دلار طی همان سالها رسیده است.^۱

۴- گرایش قابل توجهی به تکثیر سلاحهای کشتار جمعی در عرصه جهان بوجود آمده است. همچنانکه کشورها به لحاظ اقتصادی توسعه پیدا می‌کنند، زمینه لازم برای

1 - International Institute for Strategic Studies, "Tables and Analyses, "The Military Balance 1994-95 (London: Brassey's, 1994).

توانایی آنها در تولیدات تسلیحاتی را فراهم می‌آورد. بطور مثال در فاصله دهه ۱۹۶۰ تا دهه ۱۹۸۰، تعداد کشورهای جهان سوم که به تولید سلاحهای جنگی و ابزارهای تسلیحاتی می‌پرداختند و همچنین تعدادی هواپیمای جنگنده را وارد خط تولید کردند، از یک کشور به ۹ کشور افزایش یافته است. کشورهای تولید کنندهٔ تانک و هلی‌کوپتر از یک کشور به ۶ کشور و تولید کنندگان موشکهای زمین به زمین از صفر به هفت واحد افزایش یافته‌اند. در دهه ۱۹۹۰ نیز گرایش جدیدی در جهت جهانی شدن صنایع دفاعی ایجاد گردیده است. این گرایش احتمالاً در راستای کاهش برتریهای نظامی غرب صورت گرفته است.^{۱۳۱}

در این دوران، حتی بسیاری از جوامع غیر غربی از جمله روسیه، چین، اسرائیل، هند، پاکستان و احتمالاً کره شمالی به سلاحهای هسته‌ای دست یافته‌اند. کشورهای دیگری همانند ایران، عراق، لیبی و احتمالاً الجزایر تلاش مجدانه‌ای را برای دستیابی به این گونه جنگ افزارها از خود نشان داده‌اند. برخی دیگر از کشورها همانند ژاپن ساختار صنعتی خود را در وضعیتی قرار داده که در صورت نیاز به این امر، فوراً به چنین سلاحهایی دست یابند.

۵- بر اثر تکامل چنین روندی، شاهد آن می‌باشیم که «منطقه گرایی» به عنوان وجه مسلط قدرت و استراتژیهای نظامی در دوران بعد از جنگ سرد نمایان گردیده است. منطقه گرایی را می‌توان به عنوان بازتاب و نتیجه منطق کاهش نیروهای نظامی کشورهای غربی و روسیه تلقی نمود. در شرایط بعد از جنگ سرد، روسیه فاقد توانمندیهای نظامی در سطح جهانی بود. آن کشور راهبردهای دفاعی‌اش را براساس تمرکز نیروها در حوزه‌های پیرامونی خود قرار داده بود. چین نیز نیروها و استراتژی دفاعی خود را با تاکید بر اهداف منطقه‌ای و دفاع از منافع چینی‌ها در آسیای شرقی قرار داده بود. کشورهای اروپایی نیز به گونه‌ای مشابه، نیروهای خود را برای مقابله با بی ثباتیهای منطقه‌ای در اروپا، در چارچوب پیمان ناتو و اتحادیهٔ اروپای غربی سازماندهی نمودند.

ایالات متحدهٔ آمریکا نیز برنامهٔ نظامی خود را، از مقابله با شوروی تغییر داد. این کشور به سوی اهداف جهانی متمایل گردید. هدف ایالات متحده بر خورد همزمان در حوادث منطقه‌ای خلیج فارس و شمال شرق آسیا بود. احتمالاً آمریکا فاقد توانمندی لازم

^{۱۳۱} 1 - Project 2025, P. 13; Richard A. Bitzinger, The Globalization of Arms Production: Defense Markets in Transition (Washington, D.C: Defense Budget Project, 1993), Passim.

برای انجام اقدامات هم زمان در حوزه‌های مختلف خواهد بود. این کشور برای شکست عراق حجم عظیمی از نیروهای خود را بسیج نمود. ۷۵ درصد از هواپیماهای نظامی فعال، ۴۲ درصد از تانکهای جنگی مدرن، ۴۶ درصد ناو هواپیمابر، ۳۷ درصد از پرسنل نظامی زمینی و ۴۶ درصد از پرسنل دریایی خود را در خلیج فارس مستقر نمود.

با کاهش قابل ملاحظه نیروهای نظامی آمریکا در آینده، برای این کشور دشوار است تا اقدامات مؤثری را علیه قدرتهای عمده منطقه‌ای انجام دهد. براساس نتایج یاد شده می‌توان تأکید داشت که امنیت نظامی جهان نه تنها بستگی به چگونگی توزیع قدرت و عملکرد ابر قدرتها دارد، بلکه باید آنرا براساس توانمندی و اقدامات دولتهای مرکزی تمدن‌ها در مناطق مختلف دانست. بطور کلی غرب تا اوائل قرن بیست و یکم به عنوان قدرتمندترین تمدن باقی خواهد ماند بعد از آن زمان نیز، احتمالاً کشورهای غربی رهبری اساسی را در حوزه‌هایی از جمله استعدادهای علمی-تحقیقی، گسترش توانائیها و ابداع فن آوریهای نظامی و صنعتی حفظ خواهد کرد. اما علی‌رغم این امر، کنترل سایر ذخایر قدرت بین واحدهای مرکزی هر تمدن و سایر تمدنهای پیشروی غیر غربی انشعاب می‌یابد.

تسلط غرب در دهه ۱۹۲۰ بر این گونه ذخایر به اوج خود رسید. از آن زمان به بعد روند یاد شده به طور مارپیچی ولی به گونه قابل توجهی کاهش یافت. در دهه ۲۰۲۰ یعنی یکصد سال بعد از زمانی که غرب در اوج خود بسر برده است، امکانات محدودتری را در کنترل خود قرار خواهد داد. در آن شرایط، غرب ۲۴ درصد از قلمرو جهانی (که قبلاً ۴۹ درصد بوده است)، ۱۰ درصد از جمعیت کل جهان (که قبلاً ۴۸ درصد بوده است)، ۱۵ تا ۲۰ درصد از جمعیت سازمان یافته جهان، و در حدود ۳۰ درصد از تولیدات اقتصادی جهان را که در هنگام اوج قدرت غرب بالغ بر ۷۰ درصد بوده را در اختیار خود قرار خواهد داد. علاوه بر موارد یاد شده، در سال ۲۰۲۰، در حدود ۲۵ درصد از فرآورده‌های تولیدی جهان (که اوج آن در حدود ۸۴ درصد بوده) و کمتر از ده درصد از نیروی انسانی نظامی جهان را (که قبلاً ۴۵ درصد بوده)، تحت کنترل خود خواهد داشت.

در سال ۱۹۱۹ «تئودور ویلسون»، «نلوید جورج»، و «جورج کلمانسو»، روسای کشورهای امریکا، انگلیس و فرانسه، با یکدیگر کنترل جهانی را عهده‌دار گردیدند. آنها در حالی که در کنفرانس پاریس فعالیت داشتند، حوزه اقتدار کشورهای جدید را تعیین نمودند. آنها مشخص می‌کردند که کدام کشور باقی بماند یا از میان برود. چه کشورهای جدیدی خلق گردند، حاکمان آنها چه افرادی باشند، مرزهایشان کدامین باشد، و سرانجام

این که چگونه خاورمیانه بین سایر قدرتهای فاتح تقسیم گردد. آنها همچنین در مورد دخالت نظامی در اتحاد شوروی و حذف امتیازات اقتصادی اجباری در چین تصمیم گرفتند.

صد سال بعد از این مقطع زمانی یعنی در سال ۲۰۲۰، گروه کوچکی از دولتمردان غربی قادر به انجام چنین اقداماتی نخواهند بود. این گروه شامل نوع توازن رهبرانی است که در مرکز تمدنی قرار دارند و شامل هفت یا هشت کشور اصلی خواهد بود. جانشینان رونالد ریگان، مارگارت تاچر، فرانسوا میتران و هلموت کهل با چالش ناشی از جانشینان دنگ شیائوپینگ، ناکازونه ایندرا گاندی، بوریس یلتسین، آیه‌الله خمینی و سوهارتو روبرو خواهد شد. به این ترتیب همانگونه که ملاحظه می‌گردد، عصر تسلط غرب در حال پایان یافتن است. در چنین شرایطی، شاهد افول غرب، ظهور واحدهای مرکزی تمدنی، ارتقاء روند جهانی شدن پدیده‌ها و احیاء فرهنگ غیر غربی در سطح نظام بین‌الملل می‌باشد.

بومی سازی و احیاء فرهنگهای غیر غربی

چگونگی توزیع قدرت در نظام جهانی مبتنی بر مکانیسم توزیع فرهنگها می‌باشد. ممکن است تجارت از پرچم به عنوان نماد هویتی یک کشور تبعیت نماید. اما فرهنگ همواره از قدرت تبعیت می‌کند. در سرتاسر تاریخ، گسترش قدرت یک تمدن معمولاً هم زمان با شکوفایی فرهنگ آن بوقوع پیوسته است. همواره فرهنگ برای گسترش ارزشها، عادات و همچنین تأثیر گذاری در سایر جوامع از قدرت استفاده نموده است. یک تمدن جهانی درصدد کسب قدرت جهانی است. به طور مثال رومیها با بهره‌گیری از قدرت خود توانستند فرهنگ خود را در جهان کلاسیک ایجاد نمایند.

قدرت غرب در چارچوب سیاست استعماری اروپا در قرن نوزدهم و تسلط امریکا در قرن بیستم منجر به گسترش فرهنگ غربی در بیشتر نقاط جهان معاصر گردید. در یک مقطع تاریخی، استعمارگری اروپایی به پایان رسید. تسلط و اقتدار غرب نیز در حال کاهش می‌باشد. به این ترتیب زوال تمدن غرب نیز فرا خواهد رسید. همین که انجمنها، اعتقادات، زبانها و فرهنگهای بومی که از لحاظ تاریخی ریشه دار می‌باشند، درصدد احیاء خود برآیند، نشانه چنین روندی می‌باشد. قدرت در حال رشد جوامع غیر غربی با روند نوگرایی آغاز گردید. این امر منجر به احیاء مجدد فرهنگهای غیر غربی در سراسر جهان

گرددیده است.^۱

«بوزف نای» دیدگاه متفاوتی را در این رابطه بیان می‌دارد. وی اعتقاد دارد که بین مبانی «قدرت سخت افزاری» و «قدرت نرم افزاری» پیوستگی وجود دارد. به این معنا که قدرت سخت افزاری و اداری کردن دیگران بر اساس توان نظامی و اقتصادی است. در حالی که شکل دیگری از قدرت به مفهوم توانایی یک دولت با توسل به جاذبه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک است یعنی این که براساس این جاذبه‌ها و آنچه را که قدرت مسلط مورد توجه قرار می‌دهد، پذیرا گردند. و نیازی به فشارهای نظامی و اقتصادی نباشد.

«بوزف نای» به این جمع‌بندی رسیده بود که غربیها قدرت سخت افزاری خود را در جهان اعمال کرده‌اند. ملت‌های بزرگ کمتر از گذشته جهت دستیابی به اهدافشان قادر گردیده‌اند از منابع قدرت مرسوم و سخت افزاری خود استفاده کنند... اگر فرهنگ و ایدئولوژی دولتی برای دیگران جذاب باشد، سایرین بیشتر علاقمند به آند تا از رهبری وی پیروی نمایند... لذا قدرت نرم افزاری به اندازه قدرت سخت افزاری دارای اهمیت می‌باشد. ۱۰۱

بنابراین می‌توان این سؤال را مطرح نمود که چه روندی منجر می‌شود تا فرهنگ و تمدنی جذاب به صورت غیر مطلوب جلوه‌گر شود؟ فرهنگ و ایدئولوژی هنگامی جذاب می‌نماید که ریشه در نفوذ و موقعیت مادی کشورها داشته باشد. قدرت ملایم و نرم افزاری صرفاً هنگامی به عنوان قدرت تلقی می‌گردد که ریشه در نفوذ و موقعیت مادی کشورها داشته باشد. افزایش اقتصادی و نظامی قدرت سخت افزاری، غرور و اعتماد به نفس فراوانی را ایجاد می‌کند. کاهش قدرت اقتصادی و نظامی کشورها منجر به عدم اعتماد به خود و بحران هویت می‌گردد. در این شرایط تلاش برای شناخت راههای موفقیت سیاسی، نظامی و اقتصادی را بوجود می‌آورد. هنگامی که جوامع غیر غربی قابلیت‌های سیاسی،

۱ * - ارتباط میان قدرت و تمدن در سطح جهانی مورد غفلت قرار می‌گیرد. این غفلت توسط کسانی صورت گرفت که از ظهور تمدن جهانی غرب صحبت نموده و از سوی دیگر معتقدند که مدرن سازی جوامع منجر به غربی سازی آنها می‌گردد. این افراد از پذیرش این موضوع امتناع می‌ورزند که شرایط و منطق بحث آنها ایجاب می‌کند که از گسترش و استحکام نفوذ غرب در جهان حمایت نمایند. از سوی دیگر باید بر این امر تأکید داشت که اگر جوامع آزاد گذارده شوند تا سر نوشت خود را شکل دهند؛ آنها بر طبق نظریه جهان گرایان، مذاهب قدیمی، عادات و آداب و رسوم خود را دوباره زنده می‌کنند. به این ترتیب کسانی که از فضایل و مطلوبیتهای تمدن جهانی صحبت می‌کنند، عموماً از بحث درباره فضایل امپراطوری جهانی امتناع می‌کنند.

1 - Joseph S. Nye, Jr., "The Changing Nature of World Power," Political Science Quarterly, 105 (Summer 1990), 181-182.

نظامی و اقتصادی خود را افزایش دهند، در آن شرایط مطلوبیتهای ارزشی، نهادی و تمدنی خود را در بوق و کرنا می‌کنند.

ایدئولوژی کمونیستی هنگامی که با توانمندیهای نظامی و موفقیت‌های اقتصادی اتحاد شوروی قرین گردید، مورد توجه تمامی مردم جهان در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ گردید. در حالی که، رکود اقتصادی اتحاد شوروی منجر به آن گردید که توان نظامی خود را حفظ نکند و جاذبه ایدئولوژی کمونیستی از بین رفت. بنابراین اگر مردم ارزشها و نهادهای غربی را تحسین می‌کنند، این امر ریشه در منابع قدرت و ثروت غرب دارد.

این فرآیند، قرن‌ها است که ادامه داشته است. همچنانکه «ویلیام مک نیل» خاطر نشان می‌سازد میان سالهای ۱۰۰۰ و ۱۲۰۰، قوانین رومیها، مسیحیان و دیگر عناصر فرهنگ غربی مورد توجه مجارها، لهستانیها و لیتوانیها قرار گرفت. پذیرش تمدن غربی توسط این اقدام به دلیل ترس همراه با مهارتهای نظامی شاهزاده نشینهای غربی واقع گردید. بنابراین به همانگونه‌ای که قدرت غرب کاهش یابد، توانمندی غرب برای تحمیل مفاهیم حقوق بشر، لیبرالیسم و مردم سالاری در بین مردم سایر تمدنها کاهش می‌یابد.

این امر قبلاً نیز وجود داشته است. مردم غیر غربی، قرن‌هاست که رونق اقتصادی، فن آوریهای پیچیده، قدرت نظامی و انسجام سیاسی غرب را مورد حسادت قرار می‌دهند، آنها در جستجوی رمز این موفقیت در نهادها و ارزشهای غرب بودند. آنها تلاش نمودند تا این روشها را در جوامع خود بکار گیرند تا همانند واحدهای غربی از قدرت فراگیری بر خوردار گردند.

با این وجود، هم‌اکنون اندیشه‌های «کمال‌گرایی» در شرق آسیا ناپدید گردیده است. کشورهای آسیای شرقی، توسعه اقتصادی خود را به واردات فرهنگ غربی نسبت نمی‌دهند، بلکه آنرا مرهون پایبندی به فرهنگ بومی خود می‌دانند. آنها همواره بر این امر تأکید می‌ورزند که علت موفقیت آنها، تفاوت در روشهای اجرایی با غرب می‌باشد. به همین ترتیب هنگامی که جوامع غیر غربی نسبت به غرب احساس ضعف می‌کنند، برای توجیه مخالفت خود با روندهای سلطه جویانه غرب، به برخی از ارزشهای غربی همانند استقلال، لیبرالیسم، دموکراسی، و خود مختاری متوسل می‌شوند.

در شرایط موجود، آنان به گونه‌ای، روز افزون قوی می‌گردند. بنابراین در حمله و

✓ 1 - William H. McNeill, *The West: A History of the Human Community* (Chicago: University of Chicago Press, 1963), P. 545.

نکوهش همان ارزشهایی که سابقاً جهت پیشبرد منافع خود از آن استفاده می‌کردند، کوچکترین تردیدی به خود راه نمی‌دهند. طغیان علیه غرب که سابقاً با تأکید بر جهان‌گرایی ارزشهای غربی همراه بود، هم اکنون با اعمال برتری ارزشهای غیر غربی مشروعیت می‌یابد.

شکل‌گیری چنین روندهایی را باید تجلی همان عبارتی دانست که «رونالد دور» Ronald Dore آن را «پدیدهٔ نسل دوم بومی‌سازی» نامید. کشورهای مستقل و همچنین در کشورهای که سابقاً مستعمرهٔ غرب بودند، همانند ژاپن و چین، اولین نسل نوگرا، غالباً مباحث آموزشی خود را در دانشگاه‌های خارجی و به زبانهای غربی و بین‌المللی فرا می‌گرفتند. این امر بدان علت بود که آنها در ابتدا به عنوان نوجوانهایی تأثیرپذیر و احساساتی به خارج از کشور می‌رفتند. و در نتیجه، شیوهٔ زندگی و ارزشهای غربی در آنان تعمیق می‌یافت. در مقابل، اکثریت نسل دوم که بیشتر از گروه‌های اولیه بودند، تحصیلات خود را در کشوری ادامه می‌دادند که توسط نسل اول بنیان گذاشته شده بود. در این شرایط، زبان و ارزشهای بومی بیش از زبان استعماری آموزش داده می‌شد.

این دانشگاهها، تماس بسیار محدودی با تمدن مرکزی جهان دارا بوده‌اند. دانش تخصصی نیز با استفاده از ترجمهٔ کتابها که به لحاظ کیفی ضعیف و محدود بود، بومی می‌گردید. فارغ‌التحصیلان این دانشگاهها از تسلط نسل قبل که آموزش یافتهٔ غرب بودند انزجار جسته و در نتیجه غالباً تسلیم خواستهٔ جنبشهای قومی‌گرای مخالف می‌گردیدند.^{۱۷۱}

به موازات آن که نفوذ ارزشهای غربی فروکش نمود، رهبران جوان آرمان‌گرا نمی‌توانستند جهت فراهم آوردن قدرت و ثروت به غرب چشم بدوزند. آنها می‌باید ابزارهای موفقیت را در درون جامعهٔ خود می‌یافتند. در نتیجه آنها باید خود را با ارزشها و فرهنگ همان جامعه مطابقت می‌دادند.

فرآیند بومی‌سازی نیازی نداشت که منتظر نسل دوم باقی بماند. رهبران توانمند، هوشمند و انطباق‌پذیر نسل اول، خود را بومی ساخته بودند. سه نمونهٔ بارز از این گونه رهبران را می‌توان «محمد علی جناح»، «هری لی» و «سلیمان بندرانیک» دانست. آنان فارغ‌التحصیلان برجستهٔ دانشگاههای آکسفورد، کمبریج و لینکلن بودند. حقوق‌دانان

1 - Ronald Dore, "Unity and Diversity in Contemporary World Culture," in Bull and Watson, eds, Expansion of International Society, PP. 420-421.

برجسته‌ای بودند که اعضاء غربی شدهٔ نخبگان در جامعهٔ خود بودند.

«محمد علی جناح» یک سکولاریست متعهد بود. بنا به گفتهٔ یکی از وزرای کابینهٔ بریتانیا، «هری لی» بهترین انگلیسی تمام عیار شرق سوئز بود. «سلمان بندرانیک» به آئین مسیحیت گرایش پیدا کرد. با این وجود جهت رهبری ملت خود، لازم بود تا قبل و بعد از استقلال به هنجارهای بومی پایبند می‌گردید. به این ترتیب آنان به فرهنگ آباء و اجداد خود رجعت نمودند و در مقطعی از زمان؛ هویت، نام، لباس و عقیدهٔ خود را تغییر دادند. «محمد علی جناح» که یک حقوقدان انگلیسی بود تبدیل به قائد اعظم پاکستان گردید. «هری لی» نیز نام خود را به «لی کان‌یو» تغییر داد. «محمد علی جناح» که فردی سکولار بود به عنوان پیشوای اسلامی و یکی از افراد محوری در دولت پاکستان گردید. «هری لی» انگلیسی مآب، زبان رسمی چین را فرا گرفت و مزوج بلیغ کنفوسیوسیسم محسوب می‌شد. «بندرانیک» مسیحی به بودائیسیم روی آورد و جذب ناسیونالیسم «سینهالی» گردید.

«بومی سازی» در سراسر جهان غیر غرب در دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به عنوان دستورالعمل اجرایی کشورها شده بود. احیاء مجدد اسلام و «اسلام‌گرایی مجدد» موضوع اصلی در جوامع اسلامی تلقی می‌گردید. در هند، روند «هندوسازی» سیاست و جامعه آغاز گردید و به عنوان شکل غالب رفتار اجتماعی برای انکار ارزشهای غربی محسوب می‌شود. در آسیای شرقی، دولت‌ها در حال ترویج مکتب کنفوسیوسیسم می‌باشند. آنها از «آسیایی سازی» کشورهای خود سخن می‌گویند.

در اواسط دههٔ ۱۹۸۰، ژاپن متأثر از اندیشهٔ «مخاهان چین ران» فرضیهٔ «ژاپن و ژاپنی» بود. در چنین شرایطی، اندیشمندان بزرگ ژاپنی بر این اعتقاد بودند که به لحاظ تاریخی، کشور ژاپن در چرخهٔ واردات فرهنگهای خارجی و غربی قرار گرفته است. به این ترتیب نخبگان کشور تلاش نمودند. تا از طریق همانند سازی و پالایش ارزشهای غربی، مظاهر مدرنیسم را بومی سازی نمایند. این امر با ایجاد مازاد فرهنگی انجام می‌پذیرفت و زمینه را برای صدور مبانی پالایش شده به جهان خارج فراهم می‌آورد.^{۱۸۱}

با پایان جنگ سرد، روسیه را نیز باید به عنوان کشور از هم گسیخته‌ای داشت که زمینه را برای ظهور کشمکشهای قدیمی بین غرب‌گرایان و اسلام‌گرایان فراهم آورد. با

۱۸۱ - William E. Naff, "Reflections on the Question of East and West from the Point of View of Japan," Comparative Civilizations Review, 13/14 (Fall 1985 and Spring 1986), 219; Arata Isozaki, "Escaping the Cycle of Eternal Resources," New Perspectives Quarterly, 9 (Spring 1992), 18.

این وجود به مدت یک دهه، گرایش عمومی از غرب‌گرایی به سوی ناسیونالیسم اسلامی بود. نماد این امر را باید در رقابتهای گورباچف و یلتسین مورد توجه قرار داد. همانگونه که می‌دانیم از سال ۱۹۹۱، گورباچف جای خود را به یلتسین داد. گورباچف به لحاظ سبک و سیاق، خودی روسی محسوب می‌گردید. وی به لحاظ اعتقادات نیز یک روشنفکر غربی تلقی می‌شد. او توسط ناسیونالیست‌هایی که مظهر بومی سازی ارتدکس بودند، مورد تهدید قرار گرفت.

روند بومی سازی بر معمای دموکراسی در کشورهای در حال توسعه پیشی گرفته است اگر چه تطابق جوامع غیر غربی با نهادهای دموکراتیک غربی مورد تشویق قرار می‌گیرد، اما این امر زمینه برای گسترش جنبشهای سیاسی غیر غربی و به قدرت رسیدن بومی‌گرایان را فراهم می‌آورد. در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، دولتهای غرب زده و موافق غرب، از طریق کودتا یا انقلاب مورد تهدید قرار گرفتند. در حالی که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ این کشورها از طریق انتخابات و الگوهای دموکراتیک در معرض برکنار شدن قرار گرفتند. این امر نشان می‌دهد که در دهه‌های اخیر روند دموکراتیک سازی با الگوهای غرب‌گرایی در جوامع جهان سوم در حال تغییر و دگرگونی می‌باشند. تحولات یاد شده نشان می‌دهد که الگوهای دموکراتیک، و نمادهای دموکراسی در جهان سوم فرآیندی محدود در افکار و عقاید نخبگان بوده و فاقد جلوه‌های جهانی می‌باشد. سیاستمداران در جوامع غیر غربی با بروز میزان غربی بودنشان به پیروزی در انتخابات نایل نگردیدند. رقابتهای انتخاباتی آنان را بر می‌انگیخت تا آنچه را که بر آن باور داشتند را به عنوان خواسته و تمایلات جامعه خود نمایان سازند. این افراد عموماً شامل شخصیت‌های مذهبی، ناسیونالیست و بومی می‌باشند.

نتیجه این فرآیند را باید در بسیج عمومی جامعه علیه نخبگان تحصیلکرده در غرب یا غرب محور دانست. گروههای اصول‌گرا در چندین انتخابات که در کشورهای اسلامی برگزار گردید، به خوبی عمل نمودند. بطور مثال می‌توان به الجزایر اشاره داشت. اگر ارتش و گروههای نظامی، انتخابات را لغو نمی‌کردند، اسلام‌گرایان در الجزایر به قدرت دست می‌یافتند در هند، مبارزه برای حمایت‌های انتخاباتی، گرایش‌های خشونت‌آمیز فرقه‌ای را بر می‌انگیخت. ۱۹۱

۱۹ 1 - Richard Sission, "Culture and Democratization in India," in Larry Diamond, Political Culture and Democracy in Developing Countries (Boulder: Lynne Rienner, 1993), PP. 55-61.

روندهای دموکراتیک در سری لانکا، حزب آزادیخواه سری لانکا را قادر نمود تا حزب نخبه گرا که غرب محور بود را بر کنار نمایند. این امر فرصت برای ظهور جنبش‌های ملی گرا در دهه ۱۹۸۰ را فراهم آورد.

تا قبل از ۱۹۴۹، آفریقای جنوبی و نخبگان حاکم بر آن به عنوان یک دولت غربی مورد توجه قرار می‌گرفتند. بعد از این که رژیم آپارتاید شکل گرفت، نخبگان غربی به تدریج آفریقای جنوبی را خارج از مجموعه غربی تلقی نمودند. این امر در حالی بود که سفید پوستان آفریقایی خود را غربی می‌پنداشتند. با این وجود آنها به منظور احیاء جایگاه خود در نظام بین‌الملل مجبور بودند تا نهادهای دموکراتیک غربی را که ناشی از به قدرت رسیدن نخبگان غرب زده بود را ایجاد نمایند. به هر حال چنانچه نسل دوم بومی سازان روی کار آیند، دارای نگرش آفریقایی بوده و آفریقای جنوبی به طور روز افزون خود را یک دولت آفریقایی خواهد شناخت.

در دورانهای زمانی قبل از قرن ۱۹، عربها، چینیه‌ها، بیزانسیها، ترکهای عثمانی، مغولها و روسها از دست آوردهای خود در مقایسه با غرب مطمئن بودند. در آن مقطع زمانی، آنها از حقارت فرهنگی، عقب ماندگی سازمانی، فساد و انحطاط غرب بیزار بودند. چنین نگرشی بار دیگر ظاهر گردیده است. جوامع غیر غربی احساس می‌کنند که دیگر مجبور نیستند تا غریبه‌ها را تحمل کنند. ایران یک مورد افراطی است. اما همچنانکه اندیشمندان تأکید دارند ارزشهای غربی به طرق گوناگون و بطور جدی در کشورهایی همانند مالزی، اندونزی، سنگاپور، چین و ژاپن از سوی مردم مورد انکار قرار می‌گیرند.^۱

به این ترتیب ما شاهد پایان عصر رونق اخلاقی و ارزشی غرب می‌باشیم. اگر قبلاً شاهد تسلط ایدئولوژیهای غربی بوده‌ایم، هم اکنون در مسیر جدیدی گام بر می‌داریم که با تمدنهای متنوع و چندگانه‌ای نمایان گردیده است. این تمدنهادر شرایط تعامل، رقابت و هم زیستی مسالمت آمیز با یکدیگر قرار دارد و از سوی دیگر با یکدیگر مساعدت می‌ورزند.^۲ هم اکنون فرآیند بومی سازی، جلوه‌های جهانی پیدا کرده و در بسیاری از نقاط جهان با مؤلفه‌های مذهبی نمایان گردیده است. رواج و احیاء مؤلفه‌های فرهنگی در بسیاری از کشورهای آسیایی و اسلامی را باید به عنوان نشانه‌ای از پویاییهای جمعیتی و اقتصادی

1 - Graham E. Fuller, "The Appeal of Iran," National Interest, 37 (Fall 1994), 95.

2 - Eisuke Sakakibara, "The End of Progressivism: A Search for New Goals," Foreign Affairs, 74 (Sept/ Oct 1995), 8-14.

احیاء دوباره دین

در نیمه اول قرن بیستم، اکثریت نخبگان و نظریه پردازان توسعه چنین می‌پنداشتند که نوگرایی اقتصادی و اجتماعی منجر به از میان رفتن مذهب به عنوان یک عنصر مهم در مباحث اجتماعی انسانها خواهد شد. این نظریه توسط طرفداران نوگرایی و همچنین مخالفین نوگرایی مطرح می‌گردید. سکولارها که به روند نوگرایی روی آورده بودند بر مؤلفه‌هایی از جمله عقلگرایی، عملگرایی و علم‌گرایی تأکید داشته و از سوی دیگر، رویکردهای علمی را به عنوان عواملی می‌دانستند که اوام، رفتارهای غیر منطقی و سنت را کاهش خواهد داد. آنها پیش‌بینی کرده بودند که جامعه در حال ظهور در جوامع جهان سوم، صبور، منطقی، عمل‌گرا، ترقی‌خواه، انسان دوست و سکولار خواهد بود از سوی دیگر محافظه کاران نسبت به عواقب هولناک از بین رفتن عقاید مذهبی، نمادهای دینی، و مبانی اخلاقیات مذهبی هشدار می‌دادند و نتیجه‌نهایی این روند را آشوب، انحراف، و تضعیف تمدن می‌نامیدند. «تی. اس. الیوت» در این باره می‌گوید که:

«اگر خدا نداشته باشید (خدایی مراقب و ناظر بر انسانهاست) باید به افرادی همانند هیتلر یا استالین کردن نهید.»^۱

نیمه دوم قرن بیستم، این گونه ترسها و امیدها را بی اساس جلوه داد. نوگرایی اجتماعی و اقتصادی به لحاظ حوزه‌ای، جهانی گردید. در همان زمان احیاء جهانی مذهب نیز بوقوع پیوست. احیاء مجدد «مذهب» همانگونه که «کپل» بیان می‌دارد، در هر قاره، تمدن و تقریباً در هر کشوری رخنه کرده است. در اواسط دهه ۱۹۷۰، گرایش موجود که مبتنی بر غیر مذهبی کردن جوامع و همراهی دین با سکولاریسم بود؛ وارونه گشت. نگرش مذهبی جدیدی در این دوران شکل گرفت. هدف نگرش جدید مذهبی، بهبود بنیادهای مقدس دینی برای سازماندهی جامعه بود. به بیان دیگر این گرایش، گذار از نوگرایی را مورد پیگیری قرار می‌داد و نقاط کور آن را ناشی از جدایی از خدا می‌دانست. موضوع گفتمان مذهبی جدید «بشارت جدید اروپا برای گرایش به مسیحیت بود. هدف دیگر مذهب جدید را نمی‌توان نوگرا نمودن اسلام دانست، بلکه باید آنرا به عنوان اسلامی کردن

1 - T. S. Eliot, Idea of a Christian Society (New York: Harcourt, Brace and Com Pany, 1940), P.64.

احیاء مذهب توسط گروه‌هایی انجام می‌گیرد که به جذب نیروهای جدید در جوامع مختلف پرداخته‌اند در این جوامع سابقاً چنین شکلی از مذهب وجود نداشته است. بنابراین احیاء مذهبی، به جوامع در حال توسعه، جان و نیروی تازه‌ای بخشید. معانی جدیدی به مبانی دینی این گونه جوامع افزوده شد. مسیحیت، اسلام، یهودیت، هندوئیسم و ارتدکس، جوشش و هیجان جدیدی را در بین طرفدارانشان ایجاد نمودند. در تمامی مذاهب یاد شده جنبشهای اصول‌گرا ایجاد گردید. این امر پاکسازی شدید اصول مذهبی و نهادهای دینی را به دنبال داشت. همچنین رفتارهای جمعی، اجتماعی و فردی مطابق با اعتقادات مذهبی بازسازی شد.

شواهد نشان داد که جنبشهای اصول‌گرا چشمگیر هستند و می‌توانند تأثیرات سیاسی قابل توجهی را بر جای گذارند با این وجود، این موارد فراتر از امواج سطحی گرایش مذهبی می‌باشند، بلکه در پایان قرن بیستم شکلهای متنوع و متفاوتی از رفتار را به جوامع و انسانها، اعطاء نمودند. تجدید حیات مذهب در سر تا سر کیتی را باید فراتر از فعالیت‌های افراط‌گرایان اصول‌گرا دانست. این روند، خود را در زندگی روزمره و کتشیهای مردم نشان داده است. احیاء فرهنگی در جامعه روشنفکران سکولار پیروان کنفوسیوس، شکلی از تصدیق و پذیرش ارزشهای آسیایی را به خود گرفته است. در حالی که در سایر نقاط جهان، روند احیاء فرهنگی به عنوان نمادی از پذیرش ارزشهای مذهبی تجلی یافته‌اند، جورج ویل خاطر نشان می‌سازد که: «سکولار زدایی جهان یکی از حقایق مسلط جوامع مختلف در اواخر قرن بیستم است.»^{۲۴}

ظهور مذهب و روندهای دینی به شکل فوق‌العاده‌ای در دولتهای کمونیستی سابق مشاهده می‌شود. خلا چشمگیری که با سقوط ایدئولوژی در این جوامع باقی مانده است، منجر به احیاء روندهای مذهبی در این مناطق گردیده است. احیاء مذهب در تمامی این جوامع از آلبانی تا ویتنام قابل ملاحظه می‌باشد. در روسیه بازگشت اساسی در ارتباط با گرایش به سوی مذهب ارتدکس است. در سال ۱۹۹۴، سی درصد از جوانان زیر بیست و

۲۳ - Gilles Kepel. *Revenge of God: The Resurgence of Islam, Christianity and Judaism in the Modern World* (University Park, PA: Pennsylvania State University Press, trans. Alan Braley 1994). P. 2.

۲۴ - George Weigel, "Religion and Peace: An Argument Complexified," *Washington Quarterly*, 14 (Spring 1991), 27.

پنج سال گفته‌اند که از الحاد، به خدا روی آورده‌اند. تعداد کلیساهای فعال در محدوده مسکو از ۵۰ عدد در سال ۱۹۸۸ به ۲۵۰ عدد در سال ۱۹۹۳ رسیده‌اند. تمامی رهبران سیاسی روسیه به مذهب احترام گذاشته و دولت را حامی مذهب می‌دانند. یکی از محققین بیان می‌دارد که در سال ۱۹۹۳، نوای زنگهای کلیسا بار دیگر فضای روسیه را پر کرده است. به تازگی در روسیه گنبد‌هایی تذهیب شده که دارای نماد مذهبی است در خورشید موج می‌زند. اخیراً کلیساهای مخرب، جلوه شکوهمندی پیدا کرده‌اند و ندای آنان در جامعه انعکاس پیدا نموده است. کلیساها هم اکنون شلوغ‌ترین مراکز شهری روسیه می‌باشند.»^۱

همزمان با احیاء ارتدکس در جمهوریهای اسلاو، احیاء مجدد اسلام در کشورهای آسیای مرکزی به سرعت در حرکت است. در سال ۱۹۸۹، در حدود ۱۶۰ مسجد و یک حوزه علمیه در این منطقه وجود داشته است. تا اوایل سال ۱۹۹۳، شاهد فعالیت ۱۰۰۰ مسجد و ۱۰ مدرسه در آسیای مرکزی می‌باشیم، احیاء اسلام در این مناطق همراه با جنبشهای اصول‌گرای سیاسی بود. این روند مورد حمایت عربستان سعودی، ایران و پاکستان قرار گرفته است.^۲

با توجه به حوادث یاد شده، این سؤال مطرح می‌گردد که چگونه احیاء جهانی مذهب تبیین می‌گردد. دلایل ویژه‌ای در کشورها و تمدنهای مختلف وجود داشته و در شکل‌گیری این فرآیند مؤثر بوده است. البته نباید انتظار داشت که زمینه‌های مذهب‌گرایی منجر به پیشرفت همزمان و هم شکل این امر در مناطق مختلف جهان گردد. یک پدیده جهانی، تبیین و توجیه جهانی رفتارها را می‌طلبد هر چند که بسیاری از وقایع در کشورهای خاصی احتمالاً تحت تأثیر عوامل منحصر به فرد قرار گرفته‌اند. البته عوامل و دلایل عمومی و فراگیر نیز در این رابطه وجود داشته است. این عوامل کدامند؟

مشخص‌ترین و اصلی‌ترین علت بازگشت مذهب در جهان، دقیقاً همان است که زمینه را برای مرگ مذهب فراهم آورده است. فرآیند نوگرایی فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی که در نیمه دوم قرن بیستم به سرعت در جهان حرکت نمود و به این ترتیب منابع پایدار هویت و همسانی نظامهای قدرت را متلاشی نمود.

۱ - James H. Billington, "The Case for Orthodoxy," New Republic, 30 May 1994 P.26; Suzanne Massie, "Back to the Future," Boston Globe, 28 March 1993 P. 72.

۲ - Economist, 8 January 1993, P. 46; James Rupert, "Dateline Tashkent: Post-Soviet Central Asia; Foreign Policy, 87 (Summer 1992), 180.

مردم از روستاها به شهرها مهاجرت کردند و از بنیانهای اجتماعی خود جدا گردیدند. آنان در شغل‌های جدیدی به کار گرفته شدند و یا این که بیکار ماندند. این گروه با افراد بیگانه بسیاری مبادرت به تعامل نمودند و در معرض مجموعه جدیدی از روابط قرار گرفتند. آنان نیازمند منابع جدید هویت، اشکال نوین جامعه با ثبات و مجموعه جدیدی از اصول اخلاقی بودند که به آنها هدف و معنی می‌بخشید. مذهب هم در قالب اصول گرایان و هم در خط فکری این گونه افراد محسوب می‌گردید. «لی کو آن یو» چنین روندی را برای آسیای شرقی چنین تفسیر کرده است:

«ما جامعه کشاورزی هستیم که از یکی دو نسل قبل از ما به تدریج صنعتی شده است. آنچه که در غرب بالغ بر ۲۰۰ سال به طول انجامید، در این جوامع در حدود ۵۰ سال یا کمتر اتفاق افتاده است. تمامی این جریان در یک قالب زمانی بسیار فشرده هجوم آورده است. بنابراین آنچه که با چنین شتابی شکل‌گیرد، محکوم به در هم ریختگی، آشفتگی و ناکارایی است. اگر نگاهی به کشورهای به سرعت در حال رشد بیندازیم و واحدهای کره، تایلند، هنگ کنگ، و سنگاپور را مورد ملاحظه قرار دهیم، به این جمع بندی می‌رسیم که مذهب در آنها در حال گسترش است. آداب و رسوم قدیمی، همچون پرستش اجداد و پیروی از عقاید جادوگران دوران اولیه تمدن بشر در نواحی ادرال هرگز کاملاً بی‌اعتبار نگردیده است. جستجو درباره توجیه و تبیین خلقت بشر وجود دارد. این مسأله با روندهای گسترده‌ای از فشارهای روانی در جامعه همراه گردیده است.»^۱

مردم صرفاً با عقل و خرد زندگی نمی‌کنند. تا هنگامی که آنان خود را در نیابند، نمی‌توانند در تعقیب منافع شخصی خود رفتار محاسبه‌گرایانه‌ای داشته باشند. رقابتها و زد و بندهای مادی در جوامع بیانگر تمایل آنان به هویت می‌باشد. در زمان تحول اجتماعی، به گونه ناگهانی هویت‌های یکسانی شکل می‌گیرد. «خود انسانی» دوباره تشریح می‌گردد و هویت‌های جدیدی خلق می‌گردد.

برای مردمی که می‌خواهند بدانند که هستند و به کجا تعلق دارند، مذهب پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای دارد. گروه‌های مذهبی، جوامع اجتماعی کوچکی را جهت جایگزینی جوامعی که در روند مدرنیته ناپدید شده بودند را دوباره شکل می‌بخشد. همچنانکه «حسن الترابی» گفته است:

^۱ - Fared Zakaria, "Culturs Is Destiny: A Conversation with Lee Kuan Yew," Foreign Affairs, 73, (Mar./ Apr. 1994), 118.

«تمامی مذاهب به مردم حس هویت و هدفمندی را در زندگی ارایه می‌دهند. در این ارتباط مردم هویت‌های تاریخی جدید را دوباره کشف کرده و یا خلق می‌نمایند. اهداف جهانی این مذاهب هر چه می‌خواهد باشد، اما آنان از طریق ارائه تمایز میان معتقدان و بی‌اعتقدان، میان گروه‌های درونی ممتاز و گروه‌های بیرونی متفاوت و حقیرتر به مردم هویت می‌بخشند.»^۱

«برنارد لوئیس» نیز اعتقاد دارد که در جهان اسلام در مواقع اضطراری گرایش پدید می‌گردد که هویت اساسی و وفاداری خود را به جامعه مذهبی اعطاء می‌کند. هویت‌هایی که براساس معیارهای سرزمینی و قومی تعریف می‌گردند، توسط اسلام معرفی می‌شود. «کیلی» نیز به گونه‌ای مشابه بر این امر تأکید دارد که: احیاء اسلام گرای در ابتدا از سطوح پائین جامعه آغاز می‌گردد. این امر تلاشی است برای بازسازی هویت انسانها و جوامعی که هویت خود را از دست داده و به این ترتیب از محیط موجود بیگانه گردیده و رفتارهای بی‌نظم خواهد داشت.»^۲

در هندوستان نیز هویت «هندوی» جدیدی در حال شکل‌گیری است. این هویت نوین را می‌توان پاسخی به تنهایی و بیگانگی انسانی دانست که در اثر نوگرایی ایجاد شده است.^۳ در روسیه نیز احیاء مجدد مذهب بر اساس تلاشی آرمانی و احساسی برای هویت می‌باشد. کلیسای ارتدکس تنها پل خراب نشده روسیه با گذشته هزار ساله آن می‌باشد. این پل می‌تواند آرزوی ملی را برآورده نماید. این امر در حالی است که در جمهوریهای مسلمان نشین روسیه احیاء مجدد مذهب از قویترین خواسته‌های کشورهای آسیای میانه برای دستیابی به هویت است. هویتی که مسکو آن را برای دهها سال سرکوب کرده است. بر این اساس می‌توان جنبشهای اصول‌گرا را به عنوان راهی تلقی نمود که با بهره‌گیری از آن می‌توان بر آشوبها، بحران هویت، بی‌معنایی در رفتارهای اجتماعی و ساختارهای سکولار فائق گردید. این روند را می‌توان به عنوان بازتاب شرایط سیاسی دنیای مدرن و واکنش به سکولاریسم، پیشرفتهای اقتصادی و فرهنگ علمی دانست.

۱ - Hassan Al-Turabi, "The Islamic Awakening's Second Wave," *New Perspectives Quarterly*, 9 (Summer 1992), 52-55. Ted G. Jelen, *The Political Mobilization of Religious Belief* (New York: Praeger, 1991), pp. 55ff.

۲ - Bernard Lewis, "Islamic Revolution", *New York Review of Books*, 21 January 1988, p.47: Kepel. *Revenge of God*, p.82.

۳ - Sidhir Kakar. "The Colors of Violence: Cultural Identities, Religion, and Conflict" (Unpublished Manuscript), Chap. 6, "A New Hindu Identity," P. 11.

همانطور که «ویلیام آچ مک نیل» بر این امر توافق دارد که جنبشهای اصول گرای مهم آنهایی هستند که در حوزه‌های گسترده‌ای از جامعه گسترش پیدا نموده و به نیازها، احتیاجات و ضرورت‌های جامعه از منظر انتقادی پاسخ می‌گویند. آنان به احتیاجات جدید جامعه اشاره می‌نمایند. تصادفی نیست که این جنبشها در کشورهایی ظهور می‌یابند که فرسایش ساختار قدیمی زندگی دهقانی را آغاز نموده است، در حالی که این کشورها فاقد نهادهایی برای جذب اکثریت جمعیتی است که از روستاها به محیطهای شهری سرازیر گردیده و به ابزارهای ارتباط جمعی شهری دسترسی پیدا نموده‌اند.^۱

در سطح گسترده تری باید تأکید داشت که احیاء دینی به عنوان واکنشی محسوب می‌گردد که در مقابل نسبی گرایی اخلاقی، سکولاریسم و افراطی گرایی دنیای مدرن ایجاد گردیده است. این امر همچنین بیانگر اثبات دوباره ارزشهایی همانند سلسله مراتب، نظم، کار، کمک متقابل و یکپارچگی جوامع انسانی است. گروههای مذهبی آن دسته از احتیاجات اجتماعی را مورد توجه قرار دادند که توسط بوروکراسی دولتی، اشغال نگردیده است. این حوزه‌ها شامل سرویسهای بیمارستانی و پزشکی، کودکانها و مدارس، نگهداری از سالخوردهگان، اعطاء کمکهای فوری بعد از وقوع حوادث طبیعی، حمایت‌های رفاهی و اجتماعی در دوران فقر اقتصادی و نیازهای اضطراری می‌باشد. بطور کلی بی‌انضباطی و در هم ریختگی ناشی از فعالیت نهادهای جدید، بوجود آورنده خلأ و مشکلاتی است که توسط مذهب و گروههای اصول‌گرا تکمیل می‌گردد.^۲

اگر رویکردهای سنتی به مذهب و مذهب سنتی، احساسات و نیازهای اجتماعی را برآورده نمی‌ساختند، سایر گروههای مذهبی که دارای رویکرد رادیکال بودند، در این روند مشارکت نموده، حوزه فعالیت خود را گسترش داده و اهمیت مذهب را در حیات سیاسی - اجتماعی جامعه خود گسترش دادند.

بطور مثال، کره جنوبی کشوری بود که بودائیسیم در آن به گونه چشمگیری رواج داشت. طبق سر شماری ۱۹۵۰، تعداد مسیحیان نسبت به بوداییها در حدود ۱ تا ۲ درصد بود، زمانی که توسعه اقتصادی در کره جنوبی گسترش یافت و منجر به شهر نشینی

^۱ 1 - Suzanne Massie, "Back to the Future," P. 72; Rupert, "Dateline Tashkent," P. 180.

^۲ 2 - Rosemary Radford Ruther, "A World on Fire with Faith," New York Times Book Review, 26 January 1992, P. 10; William H. Meneill, "Fundamentalism and the World of the 1990s," In Martin E. Marty and R. Scott Appleby, eds., Fundamentalism and Society Chicago: University of Chicago press, 1993), P. 561.

گسترش یافته و تنوع حرفه‌ای شد، ناکارآییهای بودائیسیم آشکار گردید. به این ترتیب برای میلیونها انسانی که به شهرها هجوم آورده بودند و همچنین برای بسیاری از افرادی که در پشت دیوارهای تغییر یافته روستاها اقامت داشتند. بودائیسیم سنتی که ریشه در ساخت کشاورزی و روستایی داشت، جذابیت خود را از دست داد.

مسیحیت با پیام رستگاری انسانی و تقدیر فردی، آرامش مطبوعتری را در دوران سر درگمی‌های اجتماعی عرضه نمود.^۱ به این ترتیب در دهه ۱۹۸۰. مسیحیت «کاتولیک» و «پرسباترین» که وابسته به کلیسای مشایخی پروتستان می‌باشند، حداقل ۳۰ درصد از جمعیت کره جنوبی را شامل گردیدند.

دگرگونی مشابه و موازی با آنچه که در بالا ذکر شد، در امریکای لاتین نیز بوقوع پیوسته است. تعداد پروتستانهای امریکای لاتین در سال ۱۹۶۰ در حدود هفت میلیون نفر بودند. این افراد در سال ۱۹۹۰ به ۵۰ میلیون نفر رسیدند، علت این امر را اسقفهای کاتولیک امریکای لاتین در سال ۱۹۸۹ متوجه گردیدند. آنان چنین فرآیندی را ناشی از کندی و عدم تساهل در کنار آمدن با فن‌آوریهای زندگی شهری و ساختار مذهبی جامعه دانستند. زیرا لازم است تا مذهب به نیازهای روانی جامعه و مردم پاسخ گوید. در حالی که کلیسای کاتولیک امریکای لاتین، فاقد چنین کارآمدی بود.

طبق تحقیقی که یک کشیش برزیلی به عمل آورد، کلیسای پروتستان بر خلاف کلیسای کاتولیک، نیازهای اساسی افراد انسانی را با محبت، التیام یابی و با بهره‌گیری از حوادث روحی عمیق برآورده می‌ساخت. گسترش پروتستانیزم در میان توده فقیر امریکای لاتین را نمی‌توان به عنوان جایگزین یک مذهب توسط سایر مذاهب دانست. بلکه باید آنرا ناشی از افزایش قابل توجهی در ایمان و مشارکت مذهبی تلقی نمود.

در چنین شرایطی، کاتولیکهای ظاهری و منفعل، با تغییر در جهت گیری دینی خود به بشارت دهندگان صادق و فعال دین مسیحیت تبدیل گردیدند بطور مثال در اوایل دهه ۱۹۹۰، در حدود ۲۰ درصد از جمعیت برزیل را پروتستانها و ۷۳ درصد را کاتولیکها تشکیل می‌دادند. با این وجود در یکشنبه‌ها، جمعیت حاضر در کلیساهای پروتستان ۲۰ میلیون نفر بودند ولی افراد حاضر در کلیسای کاتولیکها در حدود ۱۲ میلیون نفر

1 - New York Times, 15 January 1993, P. A9: Henry Clement Moore, Images of Development: Egyptian Engineers in Search of Industry (Cambridge: M.I.T. Press, 1980), PP. 227-228.

می‌شدند.^۱ مسیحیت همانند بسیاری دیگر از مذاهب جهانی در روند نوگرایی، رجعتی جدید به مذهب پیدا نمودند. در آمریکای لاتین احیاء مذهبی بیش از آن که در چارچوب کاتولیک باشد، گرایش مشهود و پر دامنه به سوی پروتستانیزم بود.

تحولات یاد شده در کره جنوبی و آمریکای لاتین منعکس کننده ناتوانی بودائیسیم و اصول عقاید کاتولیک رسمی در برآورده ساختن نیازهای روانی، عاطفی و اجتماعی مردم بود. نیازهایی که در فرآیند نوسازی دچار ضایعه و شوک روحی گردیده بود. پاسخ به این مطلب که آیا تغییرات مهم و قابل توجه دیگری در پیروان مذهبی سایر نقاط جهان بوقوع پیوسته یا خیر را باید به میزان توانایی مذهب غالب در آن جوامع در ارتباط با برآورده ساختن نیازهای گروههای اجتماعی و انسانی دانست.

اصول کنفوسیوس در پرکردن خلأ احساسی پیروان خود، آسیب‌پذیر ظاهر گشت. در کشورهای پیرو مذهب کنفوسیوسی، اصول رفتاری مذاهب پروتستان و کاتولیک از جاذبه قابل توجهی برخوردار بودند. به همانگونه‌ای که در امریکای لاتین شاهد رونق و افزایش کارآیی اصول پروتستان می‌باشیم. این امر در کشورهای مسلمان و هندو، زمینه را برای ظهور بنیادگرایی فراهم آورد. در چین و در اواخر دهه ۱۹۸۰ شاهد رشد همزمان در فعالیتهای اقتصادی و گرایش جامعه به سوی مسیحیت می‌باشیم. دولت چین در برابر این روند واکنش نشان داد. در این ارتباط با انجام اقداماتی از جمله زندانی کردن مبلغان، کشیشان و تبشیردهندگان مسیحی، از شکل‌گیری هرگونه فعالیت سازمانهای مسیحی جلوگیری به عمل آوردند. دولت چین در سال ۱۹۹۴ قانونی را به تصویب رساند که براساس آن هرگونه تبلیغ بیگانگان و یا ایجاد مدارس و سازمانهای مذهبی در چین را ممنوع می‌کرد. از سوی دیگر قوانینی تصویب شد که براساس آن گروههای دینی از ورود به فعالیتهای سیاسی و اقتصادی در داخل و خارج از کشور، منع می‌گردیدند.

در سنگاپور نیز همانند چین، ۵ درصد از جمعیت آن را مسیحیان تشکیل می‌دهند. در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، سازمانهای تابعه دولتی هشدار دادند که مبلغان مسیحی، «توازن مذهبی» در سنگاپور را برهم می‌زنند. بر این اساس اقدامات محدود کننده از جمله ایجاد مزاحمت و زندانی کردن گروههای مسیحی در کشور آغاز گردید.^۲

۱ - Henry Scott Stokes, "Korea's Church Militant," New York Times Magazine, 23 November 1972, P. 68.

۲ - Rev. Edward J. Dougherty, S. J., New York Times 4 July 1993, P. 10; Timothy Goodman,

با پایان یافتن جنگ سرد و ایجاد فضای باز سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی، کلیساهای غرب، حرکت به سوی جمهوریهای سابق شوروی را آغاز کرده و با کلیساهای احیاء شده ارتدکس به رقابت برخاستند. در روسیه و سایر جمهوریهای مستقل مشترک المنافع، همانند آنچه در چین انجام گرفت. تلاشهایی برای مهار و محدود سازی فعالیتهای تبلیغی گروههای مسیحی غربی تحقق یافت. در سال ۱۹۹۳ و بنا به درخواست کلیسای ارتدکس، مجلس روسیه لایحه‌ای را به تصویب رساند که مطابق آن گروههای مذهبی خارجی باید توسط دولت به رسمیت شناخته شوند. و یا این که اگر در صدد برآیند تا به انجام فعالیتهای تبلیغی مبادرت ورزند، این گونه از اقدامات خود را تحت نظارت سازمان مذهبی روسیه انجام دهند. البته یلتسین رئیس جمهور وقت روسیه از تصویب این لایحه خودداری نمود.

بطور کلی روند و اخبار یاد شده حکایت از این امر دارد که این نیروها بالاخره با یکدیگر برخورد پیدا خواهند کرد. در این شرایط، احیاء مجدد ادیان، زمینه را برای بومی سازی روندهای مذهبی و سیاسی فراهم می‌آورد. چنانچه نیازها و ضرورتهای مذهبی مردم و گروههای اجتماعی از طریق باورهای قدیمی و نمادهای سنتی برآورده نشود؛ در آن شرایط مردم به سوی جلوه‌هایی از مذهب احساسی و اغناء کننده جدید روی می‌آورند. علاوه بر مؤلفه‌هایی از جمله آسیبهای اجتماعی، عاطفی و روانی که در دوران نوسازی ایجاد می‌گردد، باید پایان جنگ سرد و عقب نشینی غرب را نیز از جمله مواردی دانست که منجر به احیاء انگیزشهای دینی گردیده است. با شروع قرن نوزدهم، واکنش تمدنهای غیر غربی در قبال غرب را می‌توان بر مبنای ایدئولوژیهای وارداتی از غرب، مورد توجه قرار داد. در قرن نوزدهم، نخبگان کشورهای غیر غربی ارزشهای آزادیخواهانه غرب را جذب نموده و براساس آن چالشهایی را در برابر غرب ایجاد نمودند. بطور مثال اولین جلوه مخالفت آنان با غرب در چارچوب گرایشات ناسیونال-لیبرال شکل گرفت. بعد از آن، نخبگان امریکای لاتین، افریقایی، عرب، آسیایی و روسیه، ایدئولوژیهای مارکسیستی و سوسیالیسی را وارد کردند و آن را در مخالفت با کاپیتالیسم و امپریالیسم غربی با ناسیونالیسم در هم آمیختند. هم اکنون سقوط کمونیسم در اتحاد شوروی، تغییرات شدید کمونیستی در چین و ناکامی اقتصادهای سوسیالیستی در دستیابی به

→ "Latin America's Reformation," American Enterprise, 2 (July- August 1991), 43; New York Times, 11 July 1993, P. 1; Time, 21 January 1991, P. 69.

اهداف خود، خلأ ایدئولوژیک مشهودی را ایجاد کرده است.

گروهها، دولتها و نهادهای بین‌المللی غرب گرا همانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تلاش دارند تا این خلأ را با تعالیم اقتصادی نوین و اصول سیاسی دموکراتیک ترمیم نمایند. دامنه تأثیر و بازتاب تعالیم جدید در فرهنگهای غیر غربی نامشخص است. با این وجود، مردم کمونیسم را به عنوان آخرین رب‌النوع مادی و غیر مذهبی در حال سقوط می‌دیدند. به این ترتیب با فقدان خدایان مادی و غیر مذهبی، جامعه در صدد نیل به آرامش و عشق به مقولات حقیقی تری برآمد. در دوران جدید، دین ایدئولوژی را از آن خود نمود و ناسیونالیسم مذهبی جایگزین ناسیونالیسم غیر مذهبی شد.^۱

جنبشهایی که برای احیاء دین صورت پذیرفت، به استثناء آنهایی که در قالب مسیحیت ظاهر گردیدند، ضد غربی، ضد فرهنگهای غیر مذهبی و ضد جهانی بودند. آنان همچنین مخالف نسبی‌گرایی، تجمل‌گرایی خود‌مداری و مصرف‌گرایی لجام‌گسیخته می‌باشند. به این ترتیب نمادهایی شکل گرفت که «بروس ب. لورنس» آن را «نوگرایی» نامید و از تجدد متمایز ساخت. زیرا تجدد ریشه غربی دارد، در حالی که می‌توان جلوه‌هایی از نوگرایی را در تمامی ساختارها ملاحظه نمود.

به این ترتیب در دوران جدید جنبشهایی که برای احیاء دین انجام می‌گرفت با مؤلفه‌هایی از «شهری شدن»، «صنعتی شدن» توسعه، سرمایه‌داری، علم، فن‌آوری و تمامی آنچه را که برای نهادهای اجتماعی ضروری است، پیوند یافت. به این ترتیب جنبشهای احیاء گرایانه دینی دوران جدید با مدرنیسم مخالف نیستند. همچنانکه «لی کوان یو» بیان می‌دارد، این گونه جنبشها، مواردی از جمله مدرنیسم و نیازهای اجتناب‌ناپذیر علمی، فنی و ضرورت‌های نوآوری در روشهای زندگی را مورد پذیرش قرار دادند. با این حال چنین جنبشهایی مخالف «غربی شدن» می‌باشند. «الترابی» اعتقاد دارد که سوسیالیسم و ناسیونالیسم قادر به تحقق پیشرفت در جهان اسلام نگردیدند، وی اعلام داشت:

«دین ما مبشر پیشرفت و توسعه است. اسلام ناب همان نقشی را در دوران معاصر ایفا خواهد کرد که با اصول اخلاقی پروتستانیزم در تاریخ غرب قابل مقایسه می‌باشد. دین

1 - Economist, 6 May 1989, P. 23; 11 November 1989, P. 41; Times (London), 12 April 1990, P. 12; Observer, 7 May 1990, P. 18.

با توسعه دولتهای امروزی کاملاً سازگار می‌باشد»^۱. در چنین بستری شاهد آن می‌باشیم که جنبشهای اصول‌گرای اسلامی در بسیاری از جوامع پیشرفته و ظاهراً غیر مذهبی جهان اسلام همانند ایران، الجزایر، مصر، لبنان و تونس قوی می‌باشد.^۲ جنبشهای دینی و بویژه از نوع اصول‌گرای آن، بطور کاملاً ماهرانه‌ای از ارتباطات مدرن و روشهای سازمانی علمی جهت گسترش پیام خود استفاده می‌نمایند. این امر بطور چشمگیری با موفقیت همراه بوده است. این روند را می‌توان با ظهور جنبشهای پروتستانی در امریکای مرکزی مورد مقایسه و ملاحظه قرار داد.

رهبران و پیروان نهضت دینی جدید، از تمامی شیوه‌های زندگی اجتماعی بهره می‌گیرند. آنان در حوزه‌های شهری و روستایی مخاطبان لازم را دارا می‌باشند. زیرا مهاجرینی که به تازگی وارد شهرها می‌شوند نیازمند حمایت‌های اجتماعی و عاطفی می‌باشند. چنین کارکردی را گروههای دینی بیش از هر مجموعه دیگری پاسخگو می‌باشد. همانگونه که «رژی دبره» می‌گوید:

«در دوران جدید دین افیون توده‌ها نمی‌باشد، بلکه باید دین را نیروبخش ضعیفان دانست.»^۳

به این ترتیب باید حوزه‌های اساسی جدال و چالش سیاسی در برابر غرب را در درون طبقه متوسط جدید جستجو نمود «دور Dore» این مجموعه‌ها را عناصر «نسل دوم در پدیده بومی سازی» می‌داند. همانگونه‌ای که «کپل Kepl» خاطر نشان می‌سازد، افراد فعال در مجموعه‌ها و گروههای اصول‌گرای اسلامی، شامل محافظه کاران سالخورده و دهقانان بی سواد نیستند. احیاء مجدد دین نزد مسلمانان و سایرین را باید پدیده‌ای مربوط به طبقه متوسط شهری دانست. این پدیده برای گروههایی جذابیت دارد که دارای گرایشات تجدید محور و تحصیل کرده می‌باشند. آنانی که دارای مشاغلی در دانشگاه، دولت و یا عرصه‌های تجاری می‌باشند.

در میان نسل جدید بومی سازی، بسیاری از جوانانی که دارای گرایشات دینی

۱ - New York Times, 16 July 1993, p. Ag: Boston Globe, 15 July 1993, p. 13.

۲ - See Mark Juergensmeyer, The New Cold War? Religious Nationalism Confronts The Secular State (Berkeley: University of California Press, 1993).

۳ - Zakaria, "Conversation with Lee Kuan Yew," P. 118; Al- Turabi, "Islamic Awakening's Second Wave," P. 53. See Terrance Carroll, "Secularization and States of Modernity," World Politics, 36 (April 1984), 362-382.

می‌باشند، خانواده‌هایشان دارای نگرش غیر مذهبی هستند. تقریباً شرایط مشابهی نیز در مورد هندوها وجود دارد. رهبران جنبشهای احیاء گرای دینی متعلق به نسل دوم بومی شده بوده و غالباً از میان تجار موفق و کارگزاران حکومتی می‌باشند. در اوایل دهه ۱۹۹۰، حامیان آنان بطور فزاینده‌ای از میان هندوهای خالص و اصیل، طبقه متوسط هند، تاجران، حسابداران، مهندسين، روزنامه نگاران روشنفکران و کارگزاران ارشد دولتی می‌باشند.^۱ در کره جنوبی نیز مردمانی از همین گروه، کلیساهای کاتولیک و پروتستان را طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رونق بخشیدند.

مبانی دینی، چه مبنای بومی داشته باشد و یا این که دارای جلوه‌های وارداتی باشد، اصول و مفاهیم دگرگون کننده‌ای برای روشنفکران جوامع در حال نوسازی فراهم می‌آورد. «رونالد دور Ronald dore» در این ارتباط، چنین بیان می‌دارد:

«مؤلفه‌های ارزشی و دینی به عنوان نشانه‌های اعتبار بخشیدن به هویت یک کشور برای مقاومت در برابر نفوذ سایر ملل و یا طبقه حاکم محلی است که تحت تأثیر ارزشها و شیوه زندگی ملت‌های مسلط قرار گرفته‌اند.»

«ویلیام مک نیل William Mc Neil» نیز در این ارتباط بیان می‌دارد که ظهور مجدد اسلام و پذیرش آن توسط جوامع با هر شکلی که دارا می‌باشد، به معنای انکار تسلط امریکا و غرب بر جوامع محلی، عقاید سیاسی و الگوهای اخلاقی است.^۲ از این جهت احیاء مجدد ادیان غیر غربی، به عنوان قدرتمندترین ابزار برای ایجاد جنبشهای ضد غربی است. احیاء مجدد ادیان را نمی‌توان به عنوان انکار تجدید گرایی دانست، بلکه باید آنرا انکار غرب، مکاتب غیر مذهبی، نسبی‌گرایی و فرهنگ منحنی دانست که با غرب همراه است. این امر به معنی شکلی از «غرب زدایی» از جوامع غیر غربی است. این روند را باید اعلامیه استقلال فرهنگی جوامع از غرب تلقی نمود. عبارت غرور آفرینی در توصیف چنین رویکردی بیان می‌دارد که: «ما مدرن خواهیم شد، اما همانند شما نخواهیم بود.»

۱ - John L. Esposito, *The Islamic Threat: Myth or Reality* (New York: Oxford University Press, 1992), P. 10.

۲ - Regis Debray, "God and the Politocal Planet." *New Perspectives Quarterly*, 11 (Spring 1994), 15.